



Analyzing the Politics of Virtue and Vice in the Field of Women in Herat of Afghanistan and Azerbaijan of Iran With a Critical Criminology Approach

Hamidreza Daneshnari ¹, **Abolfazl Parvin** ², **Marzieh Hosseini** ³

1. Assistant Professor, Department of Criminal Law and Criminology, Faculty of Law and Political Science, Ferdowsi University of Mashhad, Iran, Mashhad (Corresponding Author), Email: aneshnari@um.ac.ir
2. PhD Student in Criminal Law and Criminology, Faculty of Law and Political Science, Ferdowsi University of Mashhad, Iran, Mashhad, Email: abolfazlparvin78@gmail.com
3. PhD Student in Criminal Law and Criminology, Faculty of Law and Political Science, Ferdowsi University of Mashhad, Iran, Mashhad, Email: marziahossini02@gmail.com

Abstract

In Herat, Afghanistan and some areas of Azerbaijan, Iran, women are influenced by a set of social, cultural, and legal rules, norms, and policies that affect various aspects of their individual and social lives. In the meantime, the policies of virtue and vice refer to a set of formal and informal rules that define acceptable and unacceptable patterns of behavior for women through family, community and government institutions. This study aims to answer the question, “What impact do the policies of virtue and vice have on women’s lives in Herat, Afghanistan, and Azerbaijan, Iran, and how do they play a role in shaping social order and women’s rights?” For this purpose, phenomenological methods and data analysis with a gender-based criminology approach were used. Data were collected through semi-structured interviews with 35 women from Herat of Afghanistan and Azerbaijan of Iran. The analyses conducted have revealed the experiences of limitation, violence, resistance, and individual and social agency of women in these two societies. The findings indicate that the politics of virtue in both societies includes a set of behaviors and actions that legitimize women’s conformity to existing orders. In contrast, the politics of vice in both societies includes actions that formalize women’s independence, choice and presence in public, educational and professional arenas.

Keywords: virtue policies, vice policies, Afghan women, Azerbaijani women, gendered criminology, gender roles.

Received: 02/01/2026; Revised: 12/02/2026; Accepted: 12/03/2026

How To Cite: Daneshnari, Hamidreza; Parvin, Abolfazl & Hosseini, Marzieh (2026). Analyzing the Politics of Virtue and Vice in the Field of Women in Herat of Afghanistan and Azerbaijan of Iran With a Critical Criminology Approach, *Criminal Law Doctrines of Islamic Countries*, 3 (2), 57-97. <https://www.doi.org/10.22091/dclic.2026.15071.1143>



تحلیل سیاست‌های فضیلت و ردیلت در حوزه زنان هرات افغانستان و آذربایجان ایران با رویکرد جرم‌شناسی انتقادی

حمیدرضا دانش ناری^۱، ابوالفضل پروین^۲، مرضیه حسینی^۳

۱. استادیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد، ایران، مشهد، (نویسنده مسئول)، رایانامه: daneshnari@um.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران، مشهد، رایانامه: abolfazlparvin78@gmail.com

۳. دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران، مشهد، رایانامه: marziahossini02@gmail.com

چکیده

در هرات افغانستان و برخی مناطق آذربایجان ایران، زنان تحت تأثیر مجموعه‌ای از قواعد، هنجارها و سیاست‌های اجتماعی، فرهنگی و حقوقی قرار دارند که بر جنبه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی آنان اثر می‌گذارد. در این میان، سیاست‌های فضیلت و ردیلت به مجموعه‌ای از قواعد رسمی و غیررسمی اطلاق می‌شود که از طریق نهادهای خانواده، جامعه و ساختارهای حکومتی، الگوهای پذیرفتنی و ناپذیرفتنی رفتار زنان را تعریف می‌کند. این پژوهش با هدف پاسخ به این پرسش که «سیاست‌های فضیلت و ردیلت در هرات افغانستان و آذربایجان ایران چه تأثیری بر زیست زنان دارند و چگونه در شکل دهی به نظم اجتماعی و حقوق زنان نقش ایفا می‌کنند؟» طراحی شده است. برای این منظور، از روش پدیدارشناسی و تحلیل داده‌ها با رویکرد جرم‌شناسی جنسیت‌محور استفاده شده است. داده‌ها از طریق مصاحبه‌های نیمه ساختاریافته با ۳۵ زن از هرات افغانستان و آذربایجان ایران جمع‌آوری شده است. تحلیل‌های انجام شده تجارب محدودیت، خشونت، مقاومت و عاملیت فردی و اجتماعی زنان را در این دو جامعه آشکار کرده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت در هر دو جامعه شامل مجموعه‌ای از رفتارها و کنش‌هایی است که انطباق زنان با نظم‌های موجود را مشروعیت می‌بخشد. در مقابل، سیاست‌های ردیلت در هر دو جامعه دربرگیرنده کنش‌هایی است که استقلال، انتخاب‌گری و حضور زنان در عرصه‌های عمومی و آموزشی و شغلی را رسمیت می‌بخشد.

کلیدواژه‌ها: سیاست‌های فضیلت، سیاست‌های ردیلت، زنان هرات افغانستان، زنان آذربایجان ایران، جرم‌شناسی جنسیت‌محور، نقش‌های جنسیتی.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۱۲؛ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۱۱/۲۳؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۲۱

استناد: دانش ناری، حمیدرضا؛ پروین، ابوالفضل و حسینی، مرضیه (۱۴۰۵). تحلیل سیاست‌های فضیلت و ردیلت در حوزه زنان هرات افغانستان و آذربایجان ایران با رویکرد جرم‌شناسی انتقادی، *آموزه‌های حقوق کیفری کشورهای اسلامی*، ۳ (۲)، ۵۷-۹۷. <https://www.doi.org/>

10.22091/delic.2026.15071.1143



نوع مقاله: پژوهشی

© نویسندگان

ناشر: دانشگاه قم

مقدمه

در تاریخ جوامع انسانی، الگوهای ارزش‌گذاری بر بدن و رفتار زنان غالباً در قالب دوگانه‌هایی صورت‌بندی شده‌اند که علاوه بر بازنمایی نقش‌های جنسیتی، در تعیین مرزهای هنجارمندی، مشروعیت اجتماعی و امکان کنش زنان در عرصه عمومی نیز نقش داشته‌اند. یکی از مهم‌ترین این دوگانه‌ها، تقسیم‌بندی زنان به «زن نجیب^۱ و زن نانجیب^۲» است؛ دوگانه‌ای که در سنت‌های گوناگون با عناوینی چون «زن پاکدامن و زن هوسران»، یا «زن شریف و زن غیرشریف» شناخته می‌شود. این دسته‌بندی‌ها در ادبیات علوم اجتماعی، نه به‌عنوان توصیف‌هایی خنثی از ویژگی‌های فردی زنان، بلکه به‌مثابه سازوکارهایی هنجارساز مورد بحث قرار گرفته‌اند که از طریق آن‌ها، مرزهای رفتار قابل قبول و غیرقابل قبول زنان در زمینه‌های فردی و اجتماعی مختلف بازتعریف می‌شود (Greer, 2016: 2-3).

در رویکردهای انسان‌شناسانه و جامعه‌شناختی معاصر، به‌ویژه در آثار اندیشمندانی چون دنیز قاندیوتی^۳ (۱۹۸۸)، نانسی تاپر^۴ (۱۹۹۱) و سیلویا والبی^۵ (۱۹۹۰)، این دوگانه به‌عنوان یکی از صورت‌بندی‌های فرهنگی مرتبط با بازتولید نظم‌های جنسیتی مورد توجه قرار گرفته است. در این چارچوب نظری، تمایز میان «زن نجیب» و «زن نانجیب» می‌تواند در پیوند با سازوکارهای تنظیم روابط خویشاوندی، انتقال سرمایه نمادین و سازمان‌دهی مناسبات قدرت در جوامع پدرسالار تحلیل شود. در چنین بستری، این دوگانه نه صرفاً یک تمایز اخلاقی، بلکه بخشی از نظام‌های معنایی است که از طریق آن‌ها جایگاه اجتماعی و جنسیتی افراد صورت‌بندی می‌شود (Kandiyoti, 1988: 285-286). از این منظر، این دوگانه نه به‌عنوان یک توصیف عینی و ثابت از واقعیت اجتماعی، بلکه به‌عنوان یک سازوکار هنجاری و تفسیری قابل بررسی است که از طریق آن، رفتارهای اجتماعی در قالب طیفی از «رفتارهای پذیرفتنی» و «رفتارهای غیرپذیرفتنی» طبقه‌بندی

-
1. Madonna
 2. Whore
 3. Deniz Kandiyoti
 4. Nancy Tapper
 5. Sylvia Walby

می‌شوند. در برخی مطالعات، این فرایند طبقه‌بندی به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری شیوه‌های نظارت اجتماعی بر رفتار زنان مورد بحث قرار گرفته است؛ با این تأکید که نحوه تفسیر و اعمال آن در جوامع مختلف، یکسان و یکدست نیست و به زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، دینی، تاریخی و نهادی وابسته است (Donovan, 2001: 159).

از دهه ۱۹۹۰ به بعد، مطالعات جرم‌شناسی نشان داده‌اند که این دوگانه، بنیانی تعیین‌کننده در شکل‌گیری نابرابری‌های حقوقی و اجتماعی زنان دارد. جرم‌شناسی جنسیت‌محور^۱ بر آن است که تجربه زنان از بزه‌دیدگی و حتی بزه‌کاری، در بستر ساختارهای جنسیتی معنا می‌یابد؛ به گونه‌ای که بسیاری از زنان نه به دلیل «ماهیت بزه ارتکابی»، بلکه به دلیل نقض هنجارهای نجابت یا سرپیچی از نظم پدرسالارانه وارد چرخه کنترل اجتماعی و قضایی می‌شوند. از منظر این رویکرد، نظام‌های کیفری در جوامع مردسالار با دوگانگی زنان نجیب و نانجیب عمل می‌کنند. زنانی که در چارچوب هنجارهای مسلط در جایگاه «نجیب» قرار می‌گیرند، به‌عنوان قربانیان «قابل پذیرش» تلقی می‌شوند و از حمایت‌های اجتماعی بیشتری برخوردارند؛ در مقابل، زنانی که برچسب «نانجیب» دریافت می‌کنند، در معرض بی‌اعتنایی، سرزنشگری و عادی‌سازی خشونت قرار می‌گیرند. مطالعات جهانی درباره نظام عدالت کیفری نشان داده‌اند زنانی که از هنجارهای جنسی سنتی تخطی می‌کنند، در پرونده‌های تعرض، قتل ناموسی، فرار از خانه یا بزه‌کاری خرد، با قضاوت اخلاقی مواجه می‌شوند، نه فرآیندهای منصفانه و عدالت‌محور حقوقی و قانونی. در این زمینه، جرم‌شناسی جنسیت‌محور بر آن تأکید دارد که باید به جای جرم‌انگاری رفتار زنان، ساختارهای مردسالارانه و فرایندهای معنابخش به رفتار زنان را بررسی کرد. این رویکرد با نقد دوگانه زنان نجیب و نانجیب^۲ نشان می‌دهد که بخش بزرگی از خشونت علیه زنان، حاصل تثبیت همین دوگانه‌های جنسیتی است. زنانی که از این مرزهای تعیین‌شده تخطی می‌کنند، سزاوار خشونت شناخته می‌شوند و خشونت علیه آن‌ها «طبیعی»، «لازم» یا «تریتی» جلوه داده می‌شود.

1. Gendered Criminology
2. Madonna and Whore

پیوند نابرابری‌های جنسیتی و دوگانه زن نجیب و نانجیب با جامعه افغانستان، بستری غنی برای تحلیل جرم‌شناسانه و جامعه‌شناختی فراهم می‌آورد؛ زیرا افغانستان در دهه‌های اخیر یکی از شدیدترین اشکال مردسالاری ساختاری را تجربه کرده است. نانسی تاپر (۱۹۹۱) در پژوهش کلاسیک خود درباره جوامع محلی افغانستان نشان می‌دهد که مفاهیمی مانند ناموس و عزت و شرافت مردانه به‌طور مستقیم به کنترل بدن و رفتار زنان گره خورده‌اند؛ به‌گونه‌ای که زن به «سرمایه نمادین خانواده» تبدیل می‌شود و کوچک‌ترین رفتار خارج از الگوهای مقرر او، می‌تواند خشونت، طرد یا حتی قتل ناموسی را مشروعیت‌بخشی کند. مطالعات نانسی تاپر نشان می‌دهد که مفاهیمی چون ناموس و افتخار و عزت مردانه به شکلی عمیق با رفتار زنان گره خورده است؛ به‌گونه‌ای که کوچک‌ترین کنش زن خارج از قواعد مقرر، مانند صحبت با مرد نامحرم، انتخاب همسر، ترک خانه، تحصیل یا حتی حضور بی‌واسطه در اجتماع، می‌تواند به خشونت، طرد، فشار روانی یا حتی قتل ناموسی مشروعیت بخشد. این امر بیانگر آن است که زن در چنین ساختاری نه به‌عنوان فرد، بلکه به‌عنوان حامل شرافت جمعی تعریف می‌شود و همین تعریف، بنیان تولید و اعمال خشونت را می‌سازد (Tapper, 1991: 17-18).

در دوره‌های مختلف تاریخ معاصر افغانستان، این دوگانه در قالب سیاست‌های متفاوت اما با مضمون مشترک بازتولید شده است. در دوره دولت‌های سلطنتی و سپس دوره‌های جمهوریت، اگرچه تلاش‌هایی برای گسترش حقوق زنان صورت گرفت، اما گفتمان‌های اخلاقی و جنسیتی همچنان به ابزار کنترل بدل می‌شدند؛ به‌ویژه در زمان‌هایی که گروه‌های محافظه‌کار با اتکا به مفهوم نجابت زنانه، مشارکت اجتماعی زنان را تهدیدی علیه هویت دینی یا فرهنگی معرفی می‌کردند. در دوره‌های جنگ داخلی، روایت‌های مربوط به حفاظت از ناموس به ابزاری سیاسی برای بسیج خشونت جمعی تبدیل شد و درنهایت، حاکمیت طالبان این دوگانه را به ستون فقرات نظم اجتماعی خود بدل کرد. محدودیت شدید بر تحصیل، اشتغال، پوشش، حرکت، گفت‌وگو و مشارکت اجتماعی زنان، تصویری نهادی و نهایی از همان دوگانه نجیب و نانجیب است که در قالب قانون و عرف و فتوا اجرا می‌شود.

در کنار جامعه افغانستان، وضعیت زنان در ایران و بخصوص در مناطق مرزی، حاشیه‌ای و دور از مرکز نیز تحت تأثیر دوگانه‌های جنسیتی قرار دارد. برخی زنان آذربایجانی، با هنجارهای اجتماعی و فرهنگی که از جنبه‌های مختلف بر رفتار و حضور اجتماعی‌شان تأثیر می‌گذارد، مواجه‌اند. در برخی مناطق آذربایجان، این دوگانه‌های جنسیتی در فرهنگ و نظام‌های اجتماعی به وضوح دیده می‌شود، جایی که تقسیم‌بندی‌های مشابه به «زن شریف و زن غیرشریف» همچنان در جوامع شهری و روستایی این منطقه وجود دارد. البته درست است که در شهرهای بزرگ این منطقه، مانند تبریز و اردبیل و ارومیه فضا برای زنان نسبت به گذشته فرق کرده است، اما هنوز در برخی شهرستان‌های کوچک‌تر و به‌ویژه در مناطق روستایی، ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مبتنی بر برداشت‌های خاص از فضیلت و رذیلت می‌تواند برای زنان محدودیت‌ها و چالش‌هایی ایجاد کند. تحقیقات و مطالعات در حوزه زنان غیرمرکز نشین، غیرفارسی‌زبان و غیرشیعه در ایران به دلیل تلاقی فاکتور جنسیت با سایر متغیرهای نابرابری و تبعیض، ابعاد و پیچیدگی‌های بسیاری پیدا می‌کند که آن‌چنان که باید در گفتمان مسلط انعکاس داده نمی‌شود (عباسی‌شوازی و صادقی، ۱۳۸۴: ۳۲؛ طالب و گودرزی، ۱۳۸۳: ۲۳؛ محمدحسن و اوریوئی، ۱۴۰۳: ۹۳۲؛ جواهری و داریاپور، ۱۳۸۷: ۹۹). این تحقیق، ارتباط دو سویه فضا و جنسیت را در عرصه فرهنگ و نظام اجتماعی برای زنان منطقه آذربایجان ایران مورد بررسی قرار می‌دهد.

در این میان مسئله اصلی این پژوهش بررسی این پرسش است که چگونه سیاست‌های مبتنی بر فضیلت و رذیلت در هرات افغانستان و برخی مناطق آذربایجان ایران، بر اساس دوگانه نجیب و غیرنجیب شکل گرفته و نیز در برخی زمینه‌ها با سازوکارهای نظارت اجتماعی و تنظیم رفتار زنان پیوند خورده است. مسئله آن است که چرا و چگونه این دوگانه، علی‌رغم تغییر رویکردها، ساختارهای سیاسی و نظام‌های حقوقی، همچنان پایدار مانده و در موقعیت‌های مختلف خود را بازتولید کرده است؟ و چگونه نظام عدالت کیفری در این بستر، به جای حمایت از زنان، به بخشی از سازوکارهای تنظیم‌گر اجتماعی تبدیل می‌شود که بر نحوه مواجهه با رفتار و نقش‌های جنسیتی زنان اثر می‌گذارد؟ بنابراین مسئله مرکزی این تحقیق نه تنها فهم کارکرد دوگانه

زن نجیب و زن نانجیب است، بلکه تحلیل این واقعیت است که چگونه این دوگانه به منطق پنهان سیاست‌گذاری عمومی و کیفری در افغانستان و ایران تبدیل شده است.

اهمیت پرداختن به این موضوع در چند سطح قابل توجه است. نخست اینکه، افغانستان و ایران نمونه‌ای از جوامعی هستند که در آن‌ها قواعد فرهنگی، هنجارهای اجتماعی، قوانین رسمی و برداشت‌های سنتی نقش و رفتار زنان را شکل می‌دهند. همچنین این دو کشور به دلیل اشتراکات فرهنگی و تاریخی و همچنین دسترسی پژوهشگران به داده‌های میدانی، انتخاب شده‌اند تا امکان تحلیل علمی نحوه شکل‌گیری و بازتولید قواعد اجتماعی و هنجارهای مرتبط با رفتار و جایگاه زنان در آن‌ها فراهم شود. لازم به ذکر است که پژوهش حاضر بر تحلیل این سیاست‌ها و سازوکارها تمرکز دارد و قصد داوری ارزشی درباره سنت‌ها و باورهای موجود را ندارد.

این پژوهش با رویکردی کیفی انجام شده و روش اصلی آن مطالعه تجربه زیسته زنان در بستر فرهنگی و اجتماعی ایران و افغانستان است. داده‌های پژوهش از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته با زنانی که به نحوی با سازوکارهای کنترل اجتماعی، قضایی یا عرفی مواجه بوده‌اند، گردآوری شده است. همچنین مقاله حاضر در چند بخش سامان یافته است. در بخش نخست، روش تحقیق پژوهش معرفی می‌شود که مبتنی بر رویکرد کیفی و مطالعه تجربه زیسته زنان در جامعه منطقه آذربایجان و افغانستان و گردآوری داده‌ها از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته است. بخش دوم به بررسی مبانی نظری تحقیق اختصاص دارد. مبانی نظری این پژوهش بر سه محور به هم پیوسته (جرم‌شناسی جنسیت‌محور، بزهکارانگاری بزه‌دیده و برساخت اجتماعی بودن کلیشه‌های جنسیتی) استوار است که در مجموع امکان تحلیل چندسطحی دوگانه نجابت و نانجیبی زنان را فراهم می‌سازند. در بخش سوم، یافته‌های حاصل از مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته و تجربه زیسته زنان ارائه و تحلیل می‌گردد تا چگونگی عملکرد این دوگانه در نظام عدالت کیفری و کنترل اجتماعی زنان نشان داده شود. در نهایت، بخش پایانی به جمع‌بندی نتایج و طرح دلالت‌های نظری و سیاستی پژوهش اختصاص دارد.

۱. روش تحقیق

پژوهش حاضر با هدف بررسی سازوکارهای تولید و بازتولید فضائل و رذایل رفتاری زنان در چارچوب سیاست‌های اجتماعی و گفتمانی مسلط، از رویکرد کیفی و روش پدیدارشناسی بهره می‌گیرد. تمرکز پژوهش بر فهم تجربه‌های زیسته و معنابخش زنان به سیاست‌های فضیلت‌ساز و رذیلت‌ساز در بسترهای اجتماعی و فرهنگی متفاوت است. این پژوهش نمونه‌گیری هدفمند از ۱۵ زن افغانستانی و ۲۰ زن از شهرهای مختلف منطقه آذربایجان ایران که دارای تنوع سنی، وضعیت اجتماعی، تحصیلات، محل زندگی، وضعیت تأهل و مجرد ... هستند را شامل می‌شود تا امکان تحلیل تطبیقی تجربه‌ها در دو زمینه اجتماعی فرهنگی متفاوت فراهم گردد.

ابزار گردآوری داده‌ها، مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته بود تا امکان ایجاد تعادل میان هدایت پژوهشگر و آزادی مشارکت‌کنندگان در بیان تجربه‌های خود، فراهم گردد. این مصاحبه‌ها با پرسش‌های اصلی طراحی شدند که به‌طور انعطاف‌پذیر، سؤالات فرعی نیز بر اساس پاسخ‌های مطرح شده از سوی مصاحبه‌شوندگان پیگیری گردید. پنج سؤال اصلی مصاحبه به شرح زیر است:

۱. تجربه شما از مواجهه با مفاهیم «امر پسندیده، کار درست، فضیلت اخلاقی» و «امر ناپسند، کار اشتباه، رذیلت اخلاقی» در زندگی روزمره چگونه بوده است؟
۲. این مفاهیم در خانواده، مدرسه، محیط کار یا جامعه چگونه به شما آموزش داده یا تلقین شده‌اند؟
۳. آیا تاکنون به دلیل رفتار یا انتخاب‌های خود با برچسب‌گذاری اخلاقی، قضاوت یا محدودیت اجتماعی مواجه شده‌اید؟ این تجربه چگونه بوده است؟
۴. نهادهای اجتماعی و گفتمان‌های مسلط جامعه چه نقشی در شکل‌گیری درک شما از فضیلت و رذیلت داشته‌اند؟
۵. در مواجهه با این سیاست‌ها و قضاوت‌ها، چه راهبردهایی برای مقاومت، سازگاری یا بازتعریف معنای فضیلت و رذیلت به کار برده‌اید؟

سؤالات فرعی در طول مصاحبه‌ها به‌طور انعطاف‌پذیر و بر اساس تجربیات، روایت‌ها و مسائلی که توسط مشارکت‌کنندگان مطرح می‌شد، مطرح گردید تا عمق و جزئیات بیشتری از تجربیات آن‌ها به دست آید. لازم به ذکر است مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته که در این پژوهش به کار گرفته شده است، ازجمله روش‌های استاندارد و پذیرفته‌شده در تحقیقات کیفی و مطالعات جرم‌شناسی هستند. در این روش، سؤالات اصلی از پیش مشخص می‌شوند و از تمامی پاسخ‌دهندگان پرسش‌های مشابه پرسیده می‌شوند. آن‌ها آزادند که پاسخ خود را به هر طریقی که می‌خواهند جواب دهند و با جزئیات دلخواه ارائه کنند. جزئیات مصاحبه، شیوه بیان و ترتیب سؤالات و پاسخ‌ها در طی مصاحبه تعیین می‌شود (دلاور، ۱۳۸۳: ۱۵۷). بنابراین، طراحی سؤالات این روش نه مبتنی بر رایج‌ترین روش‌های «پیمایش چندگزینه‌ای» (که برای برآورد کمی داده‌ها مفید هستند)، بلکه بر اساس اصول پژوهش‌های کیفی و جرم‌شناختی می‌باشند؛ به‌گونه‌ای که امکان دسترسی به معانی عمیق و پنهان و تجربه‌های زیسته زنان را برای تحلیل سازوکارهای اجتماعی فراهم می‌سازند. همچنین در پژوهش‌های کیفی، آنچه باید مورد اتمام قرار گیرد، تمرکز بر اعتبار و صحت داده‌ها و تبیین تجربه زیسته مشارکت‌کنندگان است؛ نه تعمیم نتایج (Saele, 1999: 143).

مصاحبه از یک سو، ابزار پژوهش علمی و از سوی دیگر ابزاری برای گفتگو درباره یک موضوع خاص است. برای یک مصاحبه مؤثر برقراری تعادل میان این دو وجه ضروری است. به زبان ساده، مصاحبه نباید صرفاً به زبان دانشگاهی و خشک و رسمی باشد (کلاته رحمانی و دیگران، ۱۴۰۲: ۳۲). بنابراین در این پژوهش، اگرچه سؤالات به زبان ساده مطرح شده‌اند تا برای تمامی مشارکت‌کنندگان با سطوح مختلف تحصیلات قابل فهم باشند، اما از نظر روش‌شناختی و علمی کاملاً معتبر و سازگار با اصول جرم‌شناسی هستند. این سؤالات امکان کاوش عمیق در تجربه‌های زیسته، سازوکارهای هنجاری و گفتمان‌های اجتماعی مرتبط با فضائل و ردایل رفتاری زنان را فراهم می‌کنند و به پژوهشگر اجازه می‌دهند تحلیل معنا محور و تطبیقی در دو جامعه افغانستان و آذربایجان ایران انجام دهد.

همچنین، فرآیند تحلیل داده‌ها با استفاده از کدگذاری پدیدارشناختی و تحلیل مضمون انجام شد. ابتدا پژوهشگران با مطالعه کامل متن پاسخ‌ها، درک کلی از تجربه مشارکت‌کنندگان کسب کردند، سپس

گزاره‌های مرتبط با سیاست‌های فضیلت‌سازی و رذیلت‌انگاری شناسایی و در قالب کدهای اولیه دسته‌بندی شدند. در ادامه این کدها به مضامین محوری مانند تجربه خشونت ساختاری، نقش گفتمان‌های مسلط، مقاومت‌های فردی و سازوکارهای معنابخشی به سیاست‌ها سازماندهی گردید. تحلیل نهایی هدفش کشف «ساختار جوهری پدیده» و درک عمیق‌تری از تجربه‌های مشترک و تفاوت‌های زمینه‌ای در دو جامعه افغانستان و ایران بود.

برای اعتبارسنجی داده‌ها، از روش‌های مختلفی مانند بازبینی مشارکت‌کنندگان، یادداشت‌های تأملی پژوهشگران در طول مصاحبه‌ها و مثلث‌سازی مفهومی با استفاده از ادبیات نظری مرتبط بهره گرفته شد. همچنین در طول پژوهش اصول اخلاقی از جمله حفظ محرمانگی و امنیت روانی و فیزیکی مشارکت‌کنندگان و تضمین آزادی آن‌ها در پذیرش یا رد سؤالات و توقف مصاحبه به‌طور کامل رعایت گردید.

این پژوهش در نهایت به دنبال فهم عمیق‌تری از تجربه زیسته زنان در تعامل با سیاست‌های اجتماعی و گفتمانی فضیلت‌سازی و رذیلت‌سازی است؛ به‌گونه‌ای که از طریق تحلیل تطبیقی میان دو جامعه افغانستان و ایران، معنای فضیلت و رذیلت و سازوکارهای مقاومت و بازتعریف این مفاهیم در زندگی روزمره زنان به دست آید. لازم به ذکر است که در روش اتخاذ شده، تعمیم‌پذیری از نتایج در جامعه زنان ایران و افغانستان، مقصود پژوهشگران نیست و تنها چندین تجربه به اشتراک گذاشته و تحلیل شده است. بدیهی است که امکان نتایج متفاوت در مطالعات کیفی دیگر وجود دارد.

۲. مبانی نظری

برای تحلیل سیاست‌های فضیلت و رذیلت در جامعه زنان افغانستان و ایران، سه چارچوب و مبانی نظری اصلی انتخاب شده است که عبارت‌اند از: جرم‌شناسی جنسیت‌محور به‌عنوان شاخه‌ای از جرم‌شناسی انتقادی و مرتبط با موضوع این تحقیق و سرزنش و بزه‌کارانگاری بزه‌دیده و برساخت اجتماعی کلیشه‌های جنسیتی. هر یک از این مبانی نظری، زاویه‌ای خاص برای فهم محدودیت‌ها و فشارهای اجتماعی اعمال شده بر زنان ارائه می‌دهد که در ادامه توضیح داده خواهد شد.

۲-۱. جرم‌شناسی جنسیت‌محور

جرم‌شناسی جنسیت‌محور^۱ یکی از رویکردهای انتقادی و تحلیلی در جرم‌شناسی انتقادی است که با تمرکز بر نقش جنسیت به‌عنوان یک سازه اجتماعی و فرهنگی و ساختاری، به تحلیل علل بزهکاری، الگوهای بزه‌دیدگی و نحوه واکنش نظام عدالت کیفری در پرتو روابط جنسیتی می‌پردازد. این رویکرد بر آن است که تفاوت‌های مشاهده شده میان زنان و مردان در ارتکاب جرم، قربانی شدن و مواجهه با نظام عدالت کیفری را نمی‌توان صرفاً با عوامل زیستی یا فردی توضیح داد، بلکه این تفاوت‌ها ریشه در روابط قدرت جنسیتی، ساختارهای نابرابر اجتماعی و هنجارهای فرهنگی دارند (Walklate, 2004: 7).

جرم‌شناسی کلاسیک و اثبات‌گرا، به‌ویژه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، عمدتاً مرد‌محور بوده است؛ به این معنا که مردان هم به‌عنوان «هنجار» و هم به‌عنوان موضوع اصلی مطالعه در نظر گرفته می‌شدند و زنان یا نادیده گرفته می‌شدند یا به‌صورت استثنایی و با تبیین‌های زیست‌شناسانه مورد توجه قرار می‌گرفتند (Heidensohn, 1995: 78). برای نمونه، لمبروزو زنان را «مردان ناقص» توصیف کرده است (Lombroso, 1876: 42). جرم‌شناسی جنسیت‌محور در واکنش به این سنت نظری شکل گرفت و تلاش کرد این پیش‌فرض‌های مردسالارانه را به چالش بکشد.

از منظر نظری، جرم‌شناسی جنسیت‌محور این فرض مطرح می‌شود که «جنسیت» صرفاً یک ویژگی زیستی نیست، بلکه محصول روابط اجتماعی، فرایندهای جامعه‌پذیری و ساختارهای قدرت است. به همین دلیل، این رویکرد میان «جنس»^۲ و «جنسیت»^۳ تمایز قائل می‌شود و تأکید دارد که الگوهای بزهکاری و بزه‌دیدگی زنان و مردان، نتیجه انتظارات اجتماعی متفاوت، فرصت‌های نابرابر و کنترل‌های اجتماعی جنسیت‌مند هستند (Daly & Chesney, 1988: 497-538). برای مثال محدودیت‌های ساختاری در دسترسی زنان به منابع

1. Gender-Oriented Criminology or Gender-Based Criminology

2. Sex

3. Gender

اقتصادی و قدرت اجتماعی، هم می‌تواند آنان را در معرض انواع خاصی از بزه‌دیدگی قرار دهد و هم شکل بزهکاری احتمالی آنان را تحت تأثیر قرار دهد.

یکی از محورهای اصلی جرم‌شناسی جنسیت‌محور، نقد «نامرئی‌سازی زنان» در آمار جنایی و نظریه‌های جرم‌شناختی است. پژوهشگران این حوزه نشان داده‌اند که پایین‌تر بودن نرخ ثبت شده بزهکاری زنان لزوماً به معنای گرایش کمتر آنان به قانون‌شکنی نیست، بلکه می‌تواند حاصل فرآیندهای گزینشی پلیس، کلیشه‌های جنسیتی قضات و انتظارات فرهنگی درباره «زن خوب» و «زن منحرف» باشد (Walklate, 2004: 28). در واقع رفتارهایی که از سوی مردان به عنوان جرم تلقی می‌شود، ممکن است در مورد زنان نادیده گرفته شود یا بالعکس، ممکن است در برخی زمینه‌ها با واکنش کیفری متفاوت یا سخت‌گیرانه‌تری مواجه گردد. زیرا با هنجارهای جنسیتی مسلط تعارض دارد. در همین راستا، جرم‌شناسی جنسیت‌محور به تحلیل واکنش نظام عدالت کیفری نسبت به زنان و مردان می‌پردازد. مطالعات متعدد نشان داده‌اند که زنان در برخی موارد از ارفاق‌های قضایی برخوردار می‌شوند، اما این ارفاق‌ها اغلب مشروط به انطباق آنان با نقش‌های سنتی زنانه (مانند مادری، همسری یا انفعال) است. زنانی که از این الگوها تخطی می‌کنند، ممکن است با واکنش‌های سخت‌گیرانه‌تری نسبت به مردان مواجه شوند. این پدیده که در ادبیات جرم‌شناسی با عنوان «دوگانه زن نجیب یا زن نانجیب» شناخته می‌شود، نشان دهنده نقش پررنگ جنسیت در تصمیم‌گیری‌های کیفری است (Heidensohn, 2012: 88-94).

از سوی دیگر، جرم‌شناسی جنسیت‌محور توجه ویژه‌ای به بزه‌دیدگی زنان دارد، به‌ویژه اشکالی از خشونت که ریشه در روابط قدرت جنسیتی دارند: مانند خشونت خانگی، خشونت جنسی، آزار خیابانی و قاچاق انسان. این رویکرد استدلال می‌کند که چنین جرائمی نه پدیده‌هایی تصادفی، بلکه پیامد ساختارهای نابرابر اجتماعی و فرهنگی هستند که مردانگی مسلط و فرودستی زنان را بازتولید می‌کنند. در این چارچوب، بزه‌دیدگی زنان به‌عنوان مسئله‌ای خصوصی یا فردی تلقی نمی‌شود، بلکه به‌مثابه مسئله‌ای اجتماعی و ساختاری مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

جرم‌شناسی جنسیت‌محور همچنین با نظریه‌های جرم‌شناسی انتقادی پیوندی عمیق دارد. در دهه‌های اخیر، این حوزه با بهره‌گیری از مفهوم «تقاطع‌مندی»^۱ گسترش یافته است. تقاطع‌مندی بر این نکته تأکید دارد که جنسیت به‌تنهایی تجربه جرم و بزه‌دیدگی را شکل نمی‌دهد، بلکه با عواملی مانند طبقه اجتماعی، نژاد، قومیت، سن و مهاجرت درهم‌تنیده است (Heidensohn, 2012). برای مثال، تجربه یک زن مهاجر فقیر از نظام عدالت کیفری، با تجربه یک زن متعلق به طبقه متوسط تفاوت اساسی دارد. جرم‌شناسی جنسیت‌محور با پذیرش این دیدگاه، از تحلیل‌های تک‌عاملی فاصله گرفته و به سوی فهمی پیچیده‌تر از واقعیت‌های جنایی حرکت کرده است.

درنهایت هدف جرم‌شناسی جنسیت‌محور صرفاً توصیف تفاوت‌ها نیست، بلکه ارائه مبنایی نظری برای سیاست‌گذاری جنایی عادلانه‌تر است. این رویکرد بر ضرورت اصلاح قوانین کیفری، آموزش کارکنان نظام عدالت کیفری و طراحی سیاست‌های پیشگیرانه و عادلانه‌ای تأکید می‌کند که به ریشه‌های ساختاری جرم و بزه‌دیدگی توجه دارند. از این منظر، جرم‌شناسی جنسیت‌محور نه‌تنها یک چارچوب تحلیلی، بلکه ابزاری برای تحقق عدالت اجتماعی و کاهش نابرابری‌های جنسیتی در حوزه کیفری به شمار می‌رود.

۲-۲. سرزنش و بزهکارانگاری بزه‌دیده

یکی از مهم‌ترین چالش‌های مطالعات بزه‌دیدگی در جرم‌شناسی معاصر، پدیده «سرزنش بزه‌دیده» است. پدیده‌ای که به‌عنوان سازوکاری اجتماعی برای انتقال مسئولیت جرم از بزه‌کار به بزه‌دیده تحلیل می‌شود. سرزنش بزه‌دیده زمانی رخ می‌دهد که خانواده، جامعه، یا حتی خود بزه‌دیده، بخشی از مسئولیت را بر دوش فرد قربانی می‌گذارند و رفتار یا وضعیت او را «محرک» وقوع جرم تلقی می‌کنند. سرزنش قربانی، یک پدیده اجتماعی است که در آن افراد، قربانیان و بزه‌دیدگان را مسئول آسیب یا بداقبالی‌ای می‌دانند که تجربه کرده‌اند و اغلب سایر عوامل و شرایطی که به قربانی شدن آن‌ها کمک کرده است را نادیده می‌گیرند. سرزنش قربانی ریشه در نظریه‌های نسبت‌دهی دارد که مطرح می‌کنند که مردم تمایل دارند موفقیت‌های

1. Intersectionality

دیگران را به عوامل بیرونی نسبت دهند، درحالی که شکست‌های آن‌ها را به خودشان و عوامل درونی نسبت می‌دهند. این نگرش می‌تواند منجر به پیامدهای منفی احساسی برای قربانیان، از جمله احساس شرم و گناه و خشم شود (Purdy, 2021: 2).

این فرایند، نه تنها می‌تواند ریشه در باورهای عمومی و کلیشه‌های جنسیتی داشته باشد، بلکه با تحلیل‌های روان‌شناسی اجتماعی به ویژه نظریه «خطای اسناد» پیوندی عمیق دارد. اسناد^۱ فرایندی درونی (تفکر) و بیرونی (گفتار و رفتار) است که طی آن افراد تلاش می‌کنند علل رفتار خود و دیگران را درک و تفسیر کنند (Manusov & Spitzberg, 2008: 38). پژوهش‌های انجام شده در زمینه اسناد نشان می‌دهد که قضاوت‌های روزمره ما درباره مسئول دانستن افراد، معمولاً بر اساس مشاهدات عینی و غیرعقلانی است. روان‌شناسان اجتماعی، به ویژه هیتز (۱۹۵۸) و نسبت‌گرایان شناختی مثل راس نشان داده‌اند که انسان‌ها هنگام تحلیل رویدادهای ناخوشایند، تمایل دارند علت رفتار دیگران را به «ویژگی‌های درونی و شخصیتی» نسبت دهند، نه به شرایط محیطی (Ross, 1977: 174-177). این تمایل که «خطا یا سوگیری بنیادی اسناد» نامیده می‌شود، سبب می‌شود افراد فکر کنند:

- اگر قربانی مورد حمله قرار گرفت، «لابد کاری کرده» یا «بی احتیاط بوده است»؛

- اگر زنی قربانی خشونت جنسی شد، «لابد پوشش یا رفتارش تحریک کننده بوده است»؛

- اگر از فردی کلاهبرداری شده است، «لابد ساده لوح بوده است».

این نوع استنتاج، در واقع مکانیسم دفاع روانی برای ایجاد «احساس کنترل» در انسان است. مطالعات روشن کرده است که تفاوت بین اسناد نسبت به خود و اسناد نسبت به دیگران موضوعی پیچیده و منعکس کننده دو نوع سوگیری است: نخست، سوگیری خدمت به خود، یعنی شخص با بزرگ کردن سهم خود در مورد رفتارهای مثبت، عزت نفس خود را افزایش می‌دهد. از طرفی هم سهم خود را در مورد رفتارهای منفی با سرزنش کردن دیگران یا انداختن گناه به گردن عوامل موقعیتی به حداقل می‌رساند و بدین وسیله عزت نفس خود را حفظ می‌کند (Sillars, 1980: 180-182). همچنین بر اساس نظریه «باور به جهان عادل» نیز،

انسان‌ها برای کاهش اضطراب خود می‌پذیرند که «دنیا منصفانه است» و افراد معمولاً آنچه را «استحقاقش» را دارند تجربه می‌کنند. بنابراین اگر شخصی قربانی خشونت و یا تجاوز جنسی شد، مردم به‌طور ناخودآگاه تلاش می‌کنند با نسبت دادن مسئولیت به او، نظم ذهنی خود را حفظ کنند. همین خطای شناختی، زیربنای سرزنش بزه‌دیده در سطح اجتماعی است (Murray & Spadafore, 2010: 35). باین‌حال، سرزنش بزه‌دیده صرفاً پدیده‌ای روان‌شناختی نیست، بلکه سازوکاری اجتماعی فرهنگی است که در آن بزه‌دیده به نوعی مسئول وقوع جرم معرفی می‌شود. در برخی جوامع، به‌ویژه در جوامعی که هنجارهای سنتی و نقش‌های جنسیتی از ثبات بیشتری برخوردارند، ممکن است پرسش‌هایی درباره رفتار، موقعیت یا انتخاب‌های بزه‌دیده در مواجهه با رویدادهای خشونت‌آمیز مطرح شود؛ پرسش‌هایی که می‌تواند به‌صورت ناخواسته نوعی ارزیابی ضمنی از رفتار قربانی را در خود داشته باشد.

مطالعات نشان می‌دهند که این نوع واکنش‌ها باعث می‌شود قربانی احساس شرم، گناه‌پنداری و بی‌اعتمادی به نظام عدالت کیفری پیدا کند. در نظام‌های قضایی که این طرز فکر ریشه‌دار است، تحقیقات قانونی، روند دادرسی و حتی صدور حکم تحت تأثیر قضاوت اخلاقی نسبت به بزه‌دیده قرار می‌گیرد و حقوق او نادیده گرفته می‌شود. یکی از شدیدترین پیامدهای سرزنش بزه‌دیده، تبدیل قربانی به «بزه‌کار» است. مفهومی که در جرم‌شناسی انتقادی و جنسیت‌محور با عنوان بزه‌کارانگاری بزه‌دیده مطرح شده است. در این وضعیت، به‌جای رسیدگی به جرم، رفتار قربانی جرم‌مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. نمونه‌های بارز این پدیده شامل مواردی مانند خشونت‌های جنسی، خانگی، خیابانی و قتل‌های ناموسی که در بسیاری از جوامع سنتی، زن قربانی خشونت نه‌تنها حمایت نمی‌شود، بلکه در معرض نوعی قضاوت اجتماعی و اخلاقی درباره رفتار یا انتخاب‌هایش قرار می‌گیرد (Greer, 2016: 34-56).

همچنین در همین راستا بایستی افزود که سرزنش بزه‌دیده^۱ و بزه‌کارانگاری بزه‌دیده^۲ دو مفهوم مرتبط اما متمایز در بزه‌دیده‌شناسی نوین‌اند که هر دو به انتقال مسئولیت جرم از بزه‌کار به بزه‌دیده می‌انجامند، اما در

1 . Victim Blaming

2 . Victim Criminalization

سطوح متفاوتی عمل می‌کنند. سرزنش بزه‌دیده فرآیندی روان‌شناختی اجتماعی است که طی آن، بزه‌دیده به دلیل ویژگی‌های شخصی، تصمیم‌ها یا رفتارهایش مسئول وقوع جرم دانسته می‌شود. این پدیده ریشه در سوگیری‌های شناختی مانند «خطای اسناد» و «باور به جهان عادل» دارد که افراد را وادار می‌کند به جای پذیرش پیچیدگی‌های ساختاری و شرایط بیرونی، علت حادثه را در خود بزه‌دیده جست‌وجو کنند. در این رویکرد، بزه‌دیده نه به‌عنوان فردی آسیب‌دیده، بلکه به‌عنوان عاملی در شکل‌گیری واقعه در نظر گرفته می‌شود. بنابراین سرزنش بزه‌دیده بیشتر ماهیتی ذهنی، فرهنگی و ارزشی دارد و در میان خانواده، رسانه، جامعه و حتی متخصصان سلامت مشاهده می‌شود (Lamb, 1999: 141-157).

در مقابل، بزهکارانگاری بزه‌دیده فرآیندی قانونی و حقوقی است که در آن، بزه‌دیده توسط نهادهای رسمی و گاهاً شبه‌رسمی مانند پلیس، دادگاه، قوانین کیفری یا رویه‌های قضایی، به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم، در جایگاه بزهکار قرار می‌گیرد. این پدیده ممکن است شامل بازداشت، بازجویی خصمانه، اتهام‌زنی، یا محرومیت از حمایت و معاضدت‌های قانونی باشد (Herman, 1992: 44-60). بزهکارانگاری بزه‌دیده از ضعف قوانین، تعصبات قضایی، عدم آموزش مأموران و قضات یا ساختارهای نابرابر اجتماعی، قضایی و حکمرانی ناشی می‌شود و پیامدهایی همچون بازتولید بی‌عدالتی، کاهش گزارش‌دهی جرائم و تشدید آسیب روانی و بزه‌دیدگی ثانویه بزه‌دیده را در پی دارد.

با وجود ارتباط نزدیک این دو مفهوم، تفاوت بنیادین این دو در سطح عمل آن‌هاست؛ سرزنش بزه‌دیده فرآیندی نگرشی و اجتماعی است، درحالی‌که بزهکارانگاری بزه‌دیده فرآیندی قضایی و رسمی است. با این حال، سرزنش بزه‌دیده می‌تواند زمینه فرهنگی و روان‌شناختی لازم برای بزهکارانگاری را فراهم کند و هر دو در نهایت به تضعیف موقعیت بزه‌دیده و تقویت مصونیت بزهکار منجر می‌شوند.

۳-۲. برساخت اجتماعی بودن کلیشه‌های جنسیتی

وقتی گفته می‌شود که امری برساخته اجتماعی یا سیاسی است به این معناست که آن امر، همان‌طور که از ازل، وجود نداشته، ابدی نیز نخواهد بود، اما در حال حاضر یک واقعیت ملموس است. واقعیتی که تغییر،

جزئی جدایی‌ناپذیر آن است، چه در حوزه فردی و چه جمعی. برساخت‌گرایی به این ماهیت متغیر جمعی، توجه خاص دارد؛ اینکه اولاً شخصی‌ترین امور افراد، مانند سلیقه یا آنچه روانشناسی، روان و ذهن و یا شخصیت خطاب می‌کند، همگی برساخته‌هایی اجتماعی هستند و هیچ کدام نه در شکل‌گیری و نه در ابراز و یا تغییر، وابسته به فرد و یا امر درونی نیستند؛ دوم اینکه واقعیت (فردی و اجتماعی) در عین اینکه واقعی است، هست و وجود دارد، بدیهی نیست. همه چیز در حوزه مسائل انسانی، برساخته است. یعنی در یک مقطع زمانی خاص، ایجاد شده، برای مدتی تثبیت می‌شود، دچار تغییر و دگرگونی می‌گردد و یا نابود می‌شود. در واقع ما در دنیایی از برساخته‌های خودمان زندگی می‌کنیم، اما مسئله اینجاست که بسیاری از این برساخته‌ها را، بدیهی، ذاتی، غیرقابل تغییر و غیرقابل تردید تصور می‌کنیم. به‌عنوان مثال ازدواج، یک نهاد بشری و کنشی است که بر مبنای قراردادهای اجتماعی، برای مدت طولانی در زندگی جمعی بشر، تکرار شده و این تکرارپذیری، آن را تبدیل به یک عادت‌واره، الگو و یا نهاد اجتماعی نموده است (خشک‌جان، ۱۳۹۹: ۱۰).

برساخت اجتماعی یک مفهوم روان‌شناختی و جامعه‌شناختی و انسان‌شناسی است که مطرح می‌کند، دانش و واقعیت از طریق تعاملات اجتماعی ایجاد می‌شوند و مستقل از افراد وجود ندارند. این رویکرد بر این مسئله تأکید دارد که هیچ حقیقت مطلق یا واقعیت عینی وجود ندارد؛ بلکه مفاهیم و پدیده‌های علوم انسانی و اجتماعی توسط شرایط و در بسترهای فرهنگی، تاریخی و اجتماعی شکل می‌گیرند. برساخت اجتماعی ریشه در کار نظریه‌پردازانی مانند پیتر برگر و توماس لاکمن دارد. این نظریه مفاهیم سنتی دانش را به چالش می‌کشد و به بررسی انتقادی این موضوع می‌پردازد که چگونه هنجارها و ارزش‌های اجتماعی شکل می‌گیرند و حفظ می‌شوند (Kretchmar, 2021).

برساخت اجتماعی می‌گوید که بسیاری از مفاهیم اجتماعی و انسانی، طبیعی و ثابت نیستند، بلکه توسط جامعه و فرهنگ ساخته شده‌اند. به عبارت بهتر، «دانش» ما از جهان نسبی است و نه مطلق و بنابراین ایده «حقیقت مطلق» همیشه پیچیده و مسئله‌دار است. مفاهیمی مثل «موفقیت» و «زیبایی» ویژگی‌های طبیعی و نمود عینی ندارند، بلکه جامعه و فرهنگ ما به آن‌ها معنا می‌دهند و این معنا می‌تواند در زمان‌ها و مکان‌های مختلف تغییر کند. همچنین برساخت اجتماعی نشان می‌دهد که قدرت نقش مهمی در تعریف، تعیین و

تثبیت مفاهیم اجتماعی دارد. افرادی که در جامعه صاحب قدرت هستند، می‌توانند تعیین کنند چه چیزی به‌عنوان دانش معتبر پذیرفته می‌شود و چه چیزی نه چه چیزی ارزش است و چه چیزی ضدارزش. به همین دلیل، بعضی گفتمان‌ها می‌توانند افرادی را محدود یا حتی سرکوب کنند. اگر رسانه‌ها یا نظام آموزشی همیشه یک نوع «دانش» یا «دیدگاه» را درست نشان دهند، ممکن است دیدگاه‌های دیگر نادیده گرفته شوند و حتی به‌عنوان ضدارزش‌هایی تلقی شوند که جامعه برای مقابله با آن‌ها مجازات تعیین می‌کند. این نظریه به روان‌شناسی و علوم اجتماعی هم انتقاد دارد، چراکه این رشته‌ها گاهی ممکن است که فکر کنند بی‌طرف و بدون سوگیری ارزشی هستند، اما در عمل این‌گونه نباشند. علاوه بر این، برساخت اجتماعی می‌گوید که انسان‌ها را نمی‌توان جدا از محیط اجتماعی‌شان فهمید. رفتار و تجربه انسانی فقط وقتی قابل درک است که با زمینه اجتماعی آن در نظر گرفته شود (Burr & Dick, 2017: 75).

برساخت‌های اجتماعی جنسیت‌محور و کلیشه‌های جنسیتی در جوامع پدرسالار نیز، نه حاصل ویژگی‌های طبیعی زنان و مردان، بلکه نتیجه فرایندهای تاریخی، فرهنگی و گفتمانی هستند که در طول زمان تثبیت شده و به‌عنوان «واقعیت اجتماعی» پذیرفته شده‌اند (Bulter, 1986: 47-48). مطالعات جامعه‌شناسی معرفت (برگر و لوکمان، ۱۹۶۶) نشان می‌دهد که واقعیت اجتماعی از طریق کنش‌های مداوم فرهنگی، زبانی و نهادی ساخته می‌شود؛ به این معنا که بسیاری از باورهای اخلاقی و جنسیتی موجود، محصول طبیعت یا زیست‌شناسی نیستند، بلکه نتیجه فرایندهای تکرارشونده‌ای هستند که در طول تاریخ تثبیت شده‌اند (برگر و لوکمان، ۱۴۰۳: ۱۵-۱۸). در این میان، دوگانه زن «نجیب» و زن «نانجیب» که در فرهنگ افغانستان در قالب‌های بومی‌ای مانند «زن پاک‌دامن» و «زن سلیطه» شناخته می‌شود، نمونه‌ای برجسته از چنین برساخت‌های اجتماعی است. این دوگانه نه تنها ساختارهای هنجاری جامعه را تعریف می‌کند، بلکه در سطح کلان به سیاست‌گذاری، نظام عدالت کیفری، نهاد‌های فرهنگی و روابط خانوادگی جهت می‌دهد. تحلیل این دوگانه از منظر جرم‌شناسی انتقادی نشان می‌دهد که چگونه یک مفهوم فرهنگی می‌تواند به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به خشونت، حذف اجتماعی و حقوق‌زدایی از زنان تبدیل شود. تقسیم زنان به «نجیب» و «نانجیب» در واقع مکانیسمی برای کنترل بدن زن و تعیین حدود مجاز رفتار اوست؛ حدودی که نه بر اساس

قوانین طبیعی، بلکه بر اساس هنجارهای جنسیتی و روابط قدرت شکل گرفته‌اند (عسکری ندوشن و دیگران، ۱۳۹۹: ۱۰۵-۱۰۴).

در برخی جوامع با باورها و عقاید سنتی، مفهوم نجابت زنان، در پیوندی پیچیده با مجموعه‌ای از هنجارها و انتظارات اجتماعی درباره رفتار و روابط اجتماعی آنان قرار می‌گیرد. در این چارچوب، بر ساخته «زن نجیب» می‌تواند به‌عنوان یکی از صورت‌بندی‌های هنجاری تلقی شود که در تنظیم حدود تعاملات اجتماعی و روابط فردی زنان نقش داشته باشد. در ادبیات مطالعات جنسیت، این موضوع در برخی تحلیل‌ها به‌عنوان یکی از ابعاد نظام‌های هنجاری مرتبط با بدن و رفتار جنسیتی مورد بحث قرار گرفته است. در همین راستا، برخی از تحلیلگران مطالعات جنسیت مانند نانسی تاپر^۱ (۱۹۹۱) و پی‌یر بوردیو^۲ (۱۹۹۸) نشان داده‌اند که نظارت بر رفتار و بدن زن در جوامعی با باورهای سنتی، بخشی از مدیریت «شرافت جمعی» است. شرافتی که با کوچک‌ترین رفتار «نامتعارف» زنان در معرض تهدید قرار می‌گیرد. این سازوکار، زنان را در یک فرایند دائمی ارزیابی اخلاقی قرار می‌دهد. در این چارچوب، شرافت اجتماعی به‌عنوان مفهومی چندبعدی، ممکن است در ارتباط با رفتار اعضای خانواده و به‌ویژه زنان، معنا و بازنمایی شود؛ به‌گونه‌ای که برخی کنش‌ها یا رفتارها در چارچوب هنجارهای مسلط، واجد پیامدهای اجتماعی تلقی شوند.

جرم‌شناسی انتقادی با تأکید بر تحلیل ساختارهای سلسله‌مراتبی و جنسیتی، بر این نکته توجه دارد که بخشی از رفتارهایی که در برخی زمینه‌های اجتماعی برای زنان در قالب مفاهیمی مانند «جرم»، «انحراف» یا در برخی موارد «ناهنجاری» صورت‌بندی می‌شوند، ممکن است در واقع در چارچوب هنجارهای اجتماعی و فرهنگی مورد تفسیر قرار گیرند. در این رویکرد، تمایز میان «قانون» و «هنجار اجتماعی» به‌عنوان دو سطح متفاوت از نظم اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد و تأکید می‌شود که برخی ارزیابی‌ها بیش از آنکه صرفاً حقوقی باشند، واجد ابعاد هنجاری و فرهنگی هستند. بر این اساس، در برخی تحلیل‌ها رفتار زنانی که از الگوهای مسلط نقش‌های جنسیتی فاصله می‌گیرند، ممکن است در چارچوب واکنش‌های اجتماعی متفاوتی

1. Nancy Tapper

2. Pierre Bourdieu

قرار گیرد. در چنین شرایطی این نوع ارزیابی‌های اجتماعی ممکن است در قالب واکنش‌های غیررسمی یا رسمی بروز یابد و در مواردی به شکل فشارهای اجتماعی یا خانوادگی ظاهر شود. از این منظر، تمرکز اصلی تحلیل جرم‌شناسی انتقادی بر فروکاست رفتارها به مفاهیم ارزشی ثابت یا ذاتی نیست، بلکه تمرکز اصلی آن، بررسی نحوه شکل‌گیری این هنجارها و تأثیر آن‌ها بر تجربه زیسته افراد است.

۳. یافته‌ها

یافته‌های این پژوهش در سه بخش «زمینه پژوهش و بازخوانی تجربیات زیسته زنان هرات افغانستان و آذربایجان ایران»، «سیاست‌های فضیلت» و «سیاست‌های رذیلت»، ارائه شده است که در ادامه، هر یک به تفصیل بررسی خواهند شد.

۳-۱. تجربیات زیسته زنان افغانستان

نتایج اولیه مصاحبه‌ها نشان داد که الگوهای مشترک مشاهده شده در روایت‌های زنان مشارکت‌کننده، با مبانی نظری این تحقیق و به‌ویژه مفاهیم جرم‌شناسی جنسیت‌محور هم‌خوانی دارد. در جوامع سنتی، فضیلت‌های زنانه نه بر اساس معیارهای اخلاقی جهان‌شمول، بلکه بر مبنای میزان انطباق زنان با هژمونی گفتمان مردانه و نظم جنسیتی مسلط تعریف می‌شوند (دانش‌ناری و دیگران، ۱۴۰۴: ۷۶-۷۷). یافته‌های این پژوهش تأیید می‌کند که مفاهیمی که به‌عنوان فضیلت و رذیلت شناخته می‌شوند، مصادیق عینی همان سازوکارهای کنترلی‌اند که نظریه‌پردازانی چون والبی آن را بخشی از بازتولید نظم پدرسالارانه می‌دانند (Walby, 1990: 124-125).

در میان ۱۱ نفر از مشارکت‌کنندگان افغانستانی، نوعی همپوشانی نسبی در تعریف مفاهیم «فضیلت» و «رذیلت» مشاهده می‌شود. این همپوشانی می‌تواند نشان‌دهنده وجود برخی الگوهای فرهنگی نسبتاً مسلط در زمینه اجتماعی افغانستان باشد؛ الگوهایی که در بستر نهادهای اجتماعی و فرهنگی، از طریق فرایندهای آموزش اجتماعی و تکرار هنجاری، بازتولید شده و به بخشی از بدیهیات ادراکی یا فهم عرفی جامعه تبدیل می‌شوند.

در توصیف مشارکت‌کنندگان، مجموعه‌ای از رفتارها و ویژگی‌ها در قالب «فضیلت» مورد اشاره قرار گرفته است که شامل اطاعت، وقار رفتاری، سکوت در برابر تصمیم‌های مردانه، پذیرش نقش‌های سنتی و تمرکز بر مسئولیت‌های خانوادگی می‌شود. در مقابل، برخی رفتارها از جمله تحصیل، اشتغال، انتخاب‌گری، استقلال، حق تصمیم‌گیری، سفر، حضور در فضاها و مختلط و حتی پیگیری اهداف فردی فراتر از نقش‌های سنتی، در برخی روایت‌ها در ذیل مفاهیمی قرار گرفته‌اند که مشارکت‌کنندگان آن را به‌عنوان «رذیلت» یا رفتار نامطلوب اجتماعی توصیف کرده‌اند. با این حال، تحلیل این روایت‌ها نشان می‌دهد که این دسته‌بندی‌ها بیش از آنکه صرفاً بیانگر یک داوری اخلاقی ثابت باشند، در پیوند با زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی قابل فهم هستند. از این منظر، مفاهیم «فضیلت» و «رذیلت» در این بستر، به‌عنوان مفاهیمی اجتماعی-هنجاری قابل بررسی‌اند که در تعامل با ساختارهای فرهنگی و اجتماعی شکل گرفته و معنا یافته‌اند و مطالعه آن‌ها می‌تواند به فهم بهتر سازوکارهای بازتولید نقش‌های جنسیتی در این زمینه اجتماعی کمک کند (دانش‌ناری و دیگران، ۱۴۰۲: ۱۷۲).

یکی از زنان مشارکت‌کننده که ۲۴ سال دارد و ساکن کابل است، در روایت خود تأکید می‌کند که از کودکی به او آموخته‌اند «دختر خوب کسی است که سروصدا نکند، سؤال نپرسد، بیرون نرود و همیشه مطیع باشد». او می‌گفت که بارها آرزو داشته مانند برادرش درس بخواند، اما خانواده‌اش تحصیل بعد از مقطع متوسطه را برای او غیرضروری و حتی «خطرناک» می‌دانستند. در نگاه خانواده او، در تحصیل دختر این احتمال وجود دارد که دختر با افرادی خارج از خانواده ارتباط بگیرد و «روحیه سرکشی» پیدا کند. در این روایت، فضیلت به معنای سکوت و انطباق کامل با نقش‌های پیش‌فرض و از پیش تعیین‌شده است. او می‌گفت «می‌گفتند اگر زیاد درس بخوانم شوهر گیرم نمی‌آید و مردم حرف درمی‌آورند که دختر عقلش زیاد شده و به درد زندگی نمی‌خورد و دیگر حرف‌شنوی سابق را ندارد.»

روایت دیگری از زنی ۳۵ ساله ساکن هرات بود که به صورت طبیعی بخش مهمی از ساختار معنایی این تحقیق را تکمیل کرد. او نیز مانند بسیاری از زنان دیگر به نقش محوری مفهوم «حیا» اشاره داشت، اما تجربه او سطح عمیق‌تری از این مفهوم را آشکار می‌کرد. او می‌گفت: «حیا در خانواده ما فقط به لباس مربوط

نمود. اینکه چطور صحبت می‌کنی، چقدر حرف می‌زنی، به چه کسی نگاه می‌کنی، چطور راه می‌روی، حتی اینکه چقدر می‌خندی هم باید با معیارهای مردانه تنظیم می‌شد.» این روایت نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت و رذیلت نه تنها به پوشش بلکه به کنترل همه‌جانبه بدن و رفتار زن می‌پردازد و آن را به موضوع دائمی نظارت اخلاقی تبدیل می‌کند. در چنین ساختاری، بدن زن همواره در معرض نگاه قضاوت‌گر جامعه قرار دارد و هرگونه حرکت خارج از چارچوب سنتی می‌تواند پیامدهای اجتماعی سنگینی داشته باشد. روایت سوم از زنی ۲۹ ساله بود که در جلال‌آباد زندگی می‌کرد و در یک مدرسه به‌طور غیررسمی تدریس می‌کرد. او می‌گفت که تدریس برای او نوعی «رذیلت اجتماعی» تلقی می‌شد؛ زیرا خانواده و اطرافیان‌ش باور داشتند که کار کردن زن در محیطی که مردان هم حضور دارند، مایه ننگ است. با این حال، او به خاطر علاقه شدید به آموزش و به دلیل نیاز مالی خانواده‌اش مجبور به کار شده بود. روایت او وجه دیگری از سیاست‌های فضیلت و رذیلت را نشان می‌دهد؛ اینکه حتی اگر زن نقشی مثبت و سازنده در جامعه داشته باشد، این نقش در چارچوب فرهنگی موجود به رسمیت شناخته نمی‌شود و کار زن تنها زمانی مشروعیت دارد که به‌طور کامل در حوزه خصوصی و در خدمت خانواده و در خانه باشد.

بخش مهمی از داده‌های پژوهش درباره تجربه‌های مرتبط با «ازدواج» شکل گرفت. ۴ نفر از مشارکت‌کنندگان تجربه مستقیم ازدواج اجباری داشتند و روایت‌های آن‌ها به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌های فضیلت، به ابزاری برای سلب اختیار و تحمیل تصمیم‌های مردانه تبدیل می‌شود. یکی از این زنان که در سن ۱۴ سالگی مجبور به ازدواج شده بود، می‌گفت: «پدرم گفت که اگر قبول نکنم، دیگر دخترش نیستم. می‌گفت این ازدواج آبروی ما را حفظ می‌کند. می‌گفتند فضیلت زن در این است که حرف بزرگ‌تر را گوش بدهد و خلاف نرود.» او می‌گفت که پس از ازدواج بارها مورد خشونت قرار گرفته و هر بار که شکایت می‌کرده، از خانواده‌اش شنیده است که «زن با صبر ارزش پیدا می‌کند». در اینجا «صبر» و «تحمل» به فضیلت تبدیل شده‌اند؛ اما فضیلتی که عملاً وسیله‌ای برای تداوم خشونت خانوادگی است.

مشارکت‌کننده دیگری که تجربه طلاق داشت، بخش مهمی از لایه‌های خشونت ساختاری علیه زنان را آشکار کرد. او به دلیل خشونت شدید همسرش اقدام به طلاق کرده بود اما بهای این تصمیم بسیار سنگین

بود. خانواده‌اش او را «بی‌آبرو»، «سرکش» و «مایه ننگ» خوانده بودند و با قطع ارتباط کامل، او را از همه شبکه‌های حمایتی محروم کرده بودند. او می‌گفت: «طلاق حق من بود. اما در افغانستان طلاق حق مرد است. زن اگر طلاق بگیرد، دیگر جایی در خانه پدری و جامعه ندارد.» این روایت به خوبی نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌های فضیلت و رذیلت با نظام حقوقی رسمی پیوند می‌خورند و طلاق به مثابه عملی «ضد فضیلت» صرفاً به دلیل جنسیت زن ناپذیرفتنی تلقی می‌شود.

در کنار تجربه‌های مربوط به خانواده و ازدواج، روایت‌هایی درباره حضور در اجتماع نیز بارها تکرار شد. یکی از زنان شرکت‌کننده که ۲۶ سال داشت و در مزار شریف زندگی می‌کرد، تجربه مهمی درباره آزار خیابانی مطرح کرد. او می‌گفت: «هر بار که بیرون می‌رفتم، از نگاه‌ها، از حرف‌ها، از تمسخر و فریادهای مردان می‌ترسیدم. می‌گفتند: «زن هر چه کمتر بیرون باشد، بهتر است. می‌گفتند زن باید خودش را از نگاه نامحرم پنهان کند. ولی کسی نمی‌گفت چرا مردان نباید نگاه کنند.» این روایت نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت تنها از زنان می‌خواهد که رفتاری معین داشته باشند و هرگز رفتار مردانه را موضوع قضاوت یا اخلاق نمی‌داند. بنابراین، فضیلت و رذیلت در افغانستان به گونه‌ای تعریف شده‌اند که تنها زنان را مخاطب قرار می‌دهند و مردان را از دایره مسئولیت اخلاقی خارج می‌کنند.

در میان این روایت‌ها، سه نفر از مشارکت‌کنندگان تجربه‌های متفاوت‌تری داشتند و این تنوع روایت‌ها خود نشان دهنده پیچیدگی فرهنگی افغانستان است. یکی از آن‌ها که ۳۱ ساله و ساکن هرات بود، خانواده‌ای نسبتاً بازتر داشت و اگرچه تجربه محدودیت و فشار فرهنگی را ذکر کرد، معتقد بود که «همه چیز سیاه و سفید نیست». او می‌گفت: «در فرهنگ ما فضیلت گاهی به معنای کمک و حمایت هم هست. مادر من همیشه می‌گفت زن باید قوی باشد و روی پای خودش بایستد.» این روایت نشان می‌دهد که حتی در ساختاری مردسالار نیز، فضاهاى کوچک مقاومت زنان وجود دارند؛ اما این فضاها استثنا هستند، نه قاعده. روایت دیگر از زنی ۲۹ ساله، مهاجر و ساکن ایران است اما تا ۲۵ سالگی در افغانستان زندگی کرده است. او می‌گفت: «وقتی در ایران بودم، دخترها درس می‌خواندند، کار می‌کردند، آزادانه در جامعه بودند. من هم دوست داشتم همین‌طور باشم. ولی وقتی برگشتیم افغانستان، همه چیز برعکس بود. می‌گفتند آن رفتارها

برای دختر افغان خوب نیست.» این روایت نقش «مقایسه فرهنگی» را نشان می‌دهد و بیان می‌کند که چگونه مهاجرت می‌تواند آگاهی زنان را افزایش دهد و ساختار مردسالار را برای آن‌ها قابل مشاهده‌تر کند. در داده‌های پژوهش، موضوعاتی همچون «کار خانگی اجباری»، «محدودیت در روابط اجتماعی»، «محرومیت از دسترسی به عدالت آموزشی، قضایی، اجتماعی» و «ممنوعیت سفر بدون محرم» نیز مطرح شده است. یک زن ۳۰ ساله از مصاحبه‌شوندگان می‌گفت: «کار خانه هیچ‌وقت دیده نمی‌شود، اما اگر زن کار نکند، می‌گویند زن بی‌خاصیت است. درحالی که کار من بیشتر از کار مردان بوده و هست.» این روایت نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت چگونه از طریق تقسیم جنسیتی کار، بدن زن را به نیروی کار نامرئی تبدیل می‌کند.

تحلیل این داده‌ها در چارچوب جرم‌شناسی انتقادی نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت و رذیلت در افغانستان صرفاً مجموعه‌ای از هنجارهای فرهنگی نیستند، بلکه به منزله سازوکارهایی از کنترل اجتماعی عمل می‌کنند که در بستر خرده‌فرهنگ‌های مردسالارانه، به تنظیم روابط قدرت، مشروعیت‌بخشی به کنش‌های زن‌آزارانه و بازتولید موقعیت فرودست زنان می‌انجامند (دکسردی، ۱۴۰۲: ۱۰۹). این سیاست‌ها از طریق سه سطح اعمال می‌شوند: خانواده، جامعه و ساختارهای سیاسی، حاکمیتی و ایدئولوژیک. در سطح خانواده، زنان از طریق فشارهای عاطفی، تهدید به طرد و کنترل رفتاری محدود می‌شوند. در سطح جامعه، نگاه‌ها، قضاوت‌ها، برچسب‌زنی‌ها و محدودیت‌های هنجاری نقش اصلی را ایفا می‌کنند و در سطح سیاسی و حاکمیتی، قوانین و مقررات رسمی، به‌ویژه در دوره‌های خاص حاکمیت گروه‌های بنیادگرا مثل طالبان، این سیاست‌ها را به بخشی از نظام رسمی بدل می‌سازند.

۲-۳. تجربیات زیسته زنان آذربایجان ایران

یکی از برجسته‌ترین یافته‌های پژوهش، احساس فراگیر نظارت اجتماعی در میان زنان منطقه آذربایجان است. اکثریت پاسخ‌دهندگان تجربه «دیده شدن دائمی» را به‌عنوان بخشی عادی از زندگی روزمره توصیف کرده‌اند. این نظارت نه لزوماً از سوی یک نهاد رسمی مشخص، بلکه از طریق شبکه‌ای پراکنده از نگاه‌ها،

قضایات و واکنش‌های اجتماعی اعمال می‌شود. فضاهایی چون خانه، فامیل و محله، به‌عنوان کانون‌های اصلی اعمال این نظارت شناسایی شده‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهد که حتی پیش از ورود زن به فضای عمومی، بدن و رفتار او در فضای خصوصی تحت تنظیم و کنترل قرار می‌گیرد. این امر نشان دهنده آن است که سیاست‌های فضیلت و رذیلت، پیشاپیش در قلمرو خصوصی نهادینه می‌شوند و سپس به فضای عمومی تسری می‌یابند. از منظر جرم‌شناسی انتقادی، این وضعیت را می‌توان نوعی پیش‌بزه‌انگاری جنسیتی دانست؛ به این معنا که زن، پیش از هر کنش مشخصی، به‌عنوان سوزهای بالقوه برای بزهکاری و بزه‌دیده شدن در جامعه تصور می‌شود. فضیلت نه بر اساس استقلال، کنشگری یا خودمختاری، بلکه بر پایه اطاعت، سکوت، حفظ آبرو و اولویت دادن به خانواده تعریف می‌شود.

فضیلت در این بافت، امری ایستا و انفعالی است. زن فضیلت‌مند، زنی است که کمتر دیده می‌شود، کمتر صدا دارد و کمتر مسئله ایجاد می‌کند. برای تأیید این گزاره می‌توان به اظهارات یکی از زنان آذربایجانی مشارکت‌کننده در این پژوهش اشاره کرد که ساکن شهرستان مرند از توابع استان آذربایجان شرقی است. وی بیان می‌کند که به‌طور مداوم از سوی مردان خانواده و اطرافیان با این دیدگاه مواجه بوده است که «کار زن محدود به خانه است» و حضور او در خارج از فضای خانه ضرورتی ندارد (به نقل از مشارکت‌کننده: «آروادین ایشی ائوده‌دی، آرواد نئدی چوچییه چیخدی نئدی»). یک مشارکت‌کننده دیگر که اهل یکی از شهرهای کوچک نزدیک به تبریز (خسروشاه) است، با تأکید بر تجربه زیسته خود اظهار می‌دارد که همواره از سوی اعضای خانواده تحت فشار برای رعایت هنجارهای سنتی قرار داشته است. وی توضیح می‌دهد که حتی آموزش و اشتغال زنان، زمانی که با وظایف خانه‌داری آن‌ها تداخل پیدا می‌کند، با انتقاد و محدودیت جدی مواجه می‌شود. او به نمونه‌ای از گفته‌های همسرش در این رابطه اشاره می‌کند که همسرش به او گفته بوده است که «اول ائوین ایشین گورجاخسان، سورا اوبیرسی ایش لری»، یعنی ابتدا باید به کارهای خانه رسیدگی کنی و سپس دنبال سایر امور بروی.

زنی از اهالی منطقه مغان (استان اردبیل) تجربه خود را چنین شرح می‌دهد که نقش زنان در خانواده به شدت سنتی تعریف شده و هرگونه فعالیت اقتصادی یا اجتماعی خارج از خانه با واکنش‌های منفی خانواده

روبه‌رو می‌شود. وی افزود که این محدودیت‌ها نه تنها از سوی مردان خانواده، بلکه از سوی همسالان و همسایگان نیز اعمال می‌شود. وی همچنین به خاطرات دوران کودکی خود اشاره می‌کند و می‌گوید که بارها از سوی عموها و پدرش شنیده است که «قیز ائله بش کلاس ساواد اولسا گورر»، یعنی دختر همین که پنج کلاس سواد داشته باشد، برایش کافی است.

یک مشارکت‌کننده دیگر از شهرستان اردبیل تجربه خود را در زمینه فشار اجتماعی و قضاوت‌های جنسیتی درباره امنیت و رفتار زنان چنین شرح می‌دهد؛ در صورتی که زنی مورد آزار یا تعرض جنسی قرار گیرد، واکنش اولیه خانواده و جامعه معمولاً این است که تقصیر خود او بوده است. او توضیح می‌دهد که «همیشه می‌گفتند، حتماً یک کاری کردی یا یک چراغ سبزی نشان دادی که این اتفاق برات افتاده.» وی همچنین به یک قاعده نانوشته در فرهنگ محلی اشاره می‌کند و می‌گوید: در خانواده و شهر ما یک مثلی هست که می‌گویند؛ «قیز دوز اولسا هیچ کس اونا چپ د باخاماز»، یعنی اگر دختر «درست و مؤدب و بانزاکت» باشد، کسی نمی‌تواند حتی چپ هم به او نگاه کند. او ادامه می‌دهد که این مثل و نگرش پیشاپیش قضاوت می‌کند که هر گونه تعرضی به زنان در ابتدا تقصیر خودشان بوده است، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

این نگرش بازتاب مستقیم ساختارهای قدرت جنسیتی و سیاست‌های فضیلت و رذیلت است که زنان را مسئول امنیت و رفتار خود معرفی می‌کند، درحالی‌که رفتار مردان و مرتکبان آزار، اذیت، تعرض و خشونت جنسی را کمتر مورد پرسش قرار می‌دهد. در چارچوب جرم‌شناسی انتقادی، این دیدگاه منجر به مقصرسازی قربانی^۱ و بزه‌دیدگی ثانویه می‌شود و پدیده خشونت جنسی را عادی‌سازی می‌کند (Gravelin, 2019: 30). علاوه بر این، مفهوم «دختر نجیب و مؤدب» به‌عنوان یک معیار پیش‌فرض، نظام هنجاری تبعیض‌آمیز ایجاد می‌کند که تعرضات را نه بر اساس رفتار مرتکب، بلکه بر اساس «رفتار» یا «شایستگی» قربانی قضاوت می‌کند. این امر محدودیت‌های جدی بر امکان پیگیری قانونی و حمایت اجتماعی از زنان تحمیل می‌کند و

1. Victim-blaming

نشان می‌دهد که نهادهای خانواده و جامعه به‌عنوان حافظان نظم هنجاری و جنسیت‌محور غالب عمل می‌کنند و نه نهادهای حمایتی برای بزه‌دیدگان این‌گونه جرائم.

یک مشارکت‌کننده دیگر که اهل شهرستان میانه است، تجربه خود را چنین شرح می‌دهد که اطاعت بی‌چون و چرا از شوهر در منطقه آن‌ها تقریباً به‌عنوان یک هنجار پذیرفته شده است و اغلب زنان و خانواده‌ها آن را امری طبیعی می‌دانند. وی می‌افزاید که این نگرش حتی در فرهنگ عامه و آثار سینمایی نیز بازتاب یافته است و به شوخی اشاره می‌کند که در فیلم قدیمی آذربایجانی محصول دهه ۱۳۳۰ با عنوان مشهدعباد، این مسئله به شکل طنزآمیزی نشان داده شده است. او نقل می‌کند که در یکی از دیالوگ‌های فیلم مشهدعباد گفته می‌شود که «آرواد گله کیشی دن گورخا»، یعنی زن باید از شوهرش بترسد و این جمله نه‌فقط یک دیالوگ طنز سینمایی بلکه تشکیل‌دهنده بخشی از فرهنگ مردم منطقه اوست که زن را فردی مطیع امر شوهرش قلمداد می‌کنند.

از منظر جرم‌شناسی جنسیت‌محور و انتقادی، هنجار اطاعت بی‌چون‌وچرای زن از شوهر و گزاره‌هایی نظیر «زن باید از شوهرش بترسد» بستری فرهنگی و هنجاری ایجاد می‌کند که در آن کنترل، تنبیه و حتی حذف فیزیکی زنان به‌عنوان ابزار حفظ نظم اخلاقی مشروعیت می‌یابد. این تفکر، رابطه قدرت نابرابر را عادی‌سازی کرده و مرد را در مقام ناظر، قاضی و حتی مجری «فضیلت» زن قرار می‌دهد. در چنین چارچوبی، هرگونه تخطی واقعی یا فرضی زن از هنجارهای تعریف شده، حتی در حد یک شایعه یا سوءظن، می‌تواند به‌عنوان تهدیدی علیه آبرو و نظم خانوادگی تلقی شود. جرم‌شناسی نشان می‌دهد که قتل‌های ناموسی نه کنش‌هایی ناگهانی، بلکه نتیجه منطقی زنجیره‌ای از هنجارهای فرهنگی، قضاوت‌های اخلاقی و سکوت نهادی هستند که پیشاپیش خشونت را قابل توجیه می‌سازند (Bourdieu, 2001: 62). به این ترتیب، ترس و اطاعت نه تنها ابزارهای کنترل روزمره زنانند، بلکه به‌طور ساختاری مجوز اجتماعی برای اعمال خشونت شدید، از جمله قتل‌های ناموسی را فراهم می‌سازند؛ خشونتی که اغلب پیش از آنکه جرم تلقی شود، به‌عنوان «واکنش قابل فهم» بازنمایی می‌شود.

یکی دیگر از زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش که ساکن شهرستان میاندوآب است، در پاسخ به پرسشی در رابطه با پوشش و حجاب چنین بیان می‌دارد که من در خانواده‌ای بزرگ شدم که همیشه حجاب برایمان یک مسئله جدی بوده است. از کودکی یاد گرفته بودم که حجاب نشانه‌ای از احترام به خود و دیگران است اما این احترام همیشه به گونه‌ای بوده که کسی به زور از ما نمی‌خواست حجاب را رعایت کنیم. بیشتر این رویکرد از درون خانواده و از تربیت دینی و فرهنگی ناشی می‌شد. اما وقتی به بیرون از خانه می‌روم و به جامعه اطرافم نگاه می‌کنم، می‌بینم که داستان کمی متفاوت است. در شهرستان ما، به‌ویژه در محله‌ها و بین اقوام، فشارهای غیررسمی وجود دارد که گاهی از قانون هم سخت‌تر است. مثلاً اگر کسی بدون حجاب کامل در خیابان دیده شود، دیگران نگاه‌ها و حرف‌هایی می‌زنند که می‌تواند خیلی آزار دهنده باشد. درواقع، این فشارها بیشتر از هر چیزی باعث می‌شود که زن‌ها احساس کنند که باید حجاب داشته باشند، نه به خاطر خودشان، بلکه به خاطر اینکه در دیدگاه اجتماعی پذیرفته شوند. درواقع، ما در یک جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که بیشتر چیزها از طریق روابط اجتماعی و فشارهای فرهنگی تعریف می‌شود. مثلاً در محله ما، اگر زنی بدون چادر و حجاب کامل بیرون برود، ممکن است اطرافیانش حتی به‌طور غیرمستقیم او را قضاوت کنند که باعث می‌شود فرد بیشتر احساس گناه یا شرمندگی کند. این نگاه‌ها و قضاوت‌ها بیشتر از هر چیزی فرد را مجبور می‌کند تا پوشش خود را تغییر دهد، حتی اگر خودش از آن راضی نباشد. من فکر می‌کنم که این فشارهای اجتماعی باعث می‌شود که زنان بیشتر در پی پنهان کردن رفتارهای خود باشند و این فضیلت‌سازی واقعی نیست. وقتی که فرد مجبور باشد به خاطر نگاه‌های اطرافیان پوشش خاصی داشته باشد، دیگر نمی‌تواند به‌طور آزادانه خود را نشان دهد. بیشتر شبیه به یک نوع نمایش است، نه یک انتخاب واقعی.

این پاسخ از نگاه یک زن اهل میاندوآب نشان می‌دهد که فشارهای غیررسمی اجتماعی و فرهنگی نقش بزرگی در تعیین رفتار زنان دارند، حتی بیشتر از قوانین رسمی. در جوامع محلی مثل شهرستان‌های آذربایجان، روابط و هنجارهای اجتماعی، بسیاری از اوقات از قوانین رسمی تأثیرگذارتر و الزام‌آورتر هستند.

زن دیگری از مشارکت‌کنندگان در رابطه با خشونت‌های خانگی که از طرف همسر خود دیده است بیان می‌دارد که بسیاری از زنانی که در اطرافم هستند، درگیر خشونت‌های خانگی هستند، اما از ترس آبرو یا

واکنش‌های منفی اجتماعی نمی‌توانند از همسران خود شکایت کنند. در حقیقت، وقتی یک زن به فکر شکایت از همسرش می‌افتد یا به دادگاه مراجعه می‌کند، نه تنها نمی‌تواند حمایت‌های واقعی دریافت کند، بلکه به طور غیرمستقیم تحت قضاوت‌های سخت دیگران نیز قرار می‌گیرد. بسیاری از افراد جامعه، حتی نزدیک‌ترین افراد خانواده، به زنانی که به دادگاه می‌روند، به چشم یک فرد ناشایست نگاه می‌کنند، انگار که آن زن در تلاش است تا زندگی خانوادگی خود را خراب کرده و از هم بپاشد. این دیدگاه‌ها به شکلی ریشه‌دار در فرهنگ ما نفوذ کرده‌اند که حتی وقتی زن در حال دفاع از خود است، به‌عنوان کسی که خانواده‌اش را در معرض خطر قرار داده به نظر می‌آید. این فشارهای اجتماعی باعث می‌شود که زنان به جای اینکه به دنبال عدالت و حقوق خود باشند، تنها برای حفظ آبرو و جایگاه اجتماعی‌شان، سکوت کنند و خشونت را تحمل کنند.

مشارکت‌کننده دیگری در تأیید اظهارات فوق، به بازنمایی گفتمان مسلط در روابط زناشویی از منظر همسر خود اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که همواره با این پیام مواجه بوده است که مراجعه زن به نهادهای رسمی، امری غیر قابل قبول تلقی می‌شود. وی در این خصوص نقل می‌کند که همسرش بارها به او گفته است: «آروادین ای‌اغی دادسرا، پاسگاه‌ها آپچیلسا، دا او آروادی ساخلاماغ اولماز، چونکی اوزی آپچیلیدی»، بدین معنا که زنی که پای او به دادسرا یا کلانتری باز شود، دیگر شایستگی حفظ زندگی مشترک را ندارد؛ چرا که چنین اقدامی به‌عنوان نشانه‌ای از خروج زن از حد و حدودش و «جسور شدن» او تفسیر می‌شود. این مشارکت‌کننده تأکید می‌کند که چنین گفتمان‌هایی، کارکردی بازدارنده و کنترلی دارند و به‌طور مؤثر زنان را از گزارش خشونت و مراجعه به نهادهای حمایتی باز می‌دارند و در نتیجه رقم سیاه بزه‌دیدگی‌های ناشی از خشونت خانگی را افزایش می‌دهد. همچنین این نوع تهدیدها به‌طور غیرمستقیم زن را از دستیابی به عدالت باز می‌دارد و ممکن است احساس ترس و ناتوانی روانی در او ایجاد کند.

همین زن مشارکت‌کننده در پاسخ به این پرسش که وقتی از خشونت‌های خانگی از سوی همسرش روبه‌رو می‌شد، چه واکنشی نشان می‌داد و آیا این مسئله را با اعضای خانواده خود در میان می‌گذاشت یا خیر، بیان می‌دارد که بله چندین بار این مسئله را با مادر خود در میان گذاشته است. اما هر بار مادرش به او

توصیه می‌کرد که وضعیت را تحمل کند و بر مشکلات فائق آید. او در این باره می‌گوید: مادرم همیشه به من می‌گفت که: «اوسون قیزیم، گئت گنچین گینن اوشاخلاوا گوره زندگانیا گوره»، یعنی «اشکالی ندارد، برو و تحمل کن دخترم؛ به خاطر بچه‌هایت و به خاطر زندگی‌ات».

این واکنش نشان دهنده فشارهایی است که بسیاری از زنان در جوامع سنتی و محافظه‌کار، به‌ویژه در مواجهه با خشونت خانگی، تجربه می‌کنند. مادر مشارکت‌کننده به جای حمایت از دختر خود در مواجهه با خشونت و تشویق به اقدام قانونی، او را به سکوت و تحمل فرامی‌خواند تا خانواده و جایگاه اجتماعی‌اش محفوظ بماند. این نوع فشارهای اجتماعی که به‌ویژه در جوامع سنتی وجود دارند، به حوزه جامعه‌شناسی کیفری مربوط می‌شود که بر تأثیر هنجارهای فرهنگی و اجتماعی در ارتکاب جرم و بزه‌دیدگی تمرکز دارد. در اینجا، فرهنگ تساهل و پذیرش خشونت، به‌عنوان یک سازوکار اجتماعی تحلیل می‌شود. این رفتار به زنان می‌گوید که خشونت خانگی یک مسئله قابل تحمل است و باید به خاطر آبرو یا خانواده آن را ادامه دهند.

۳-۳. سیاست‌های فضیلت در تجربه زیسته زنان هرات افغانستان و آذربایجان ایران

در روایت اکثریت مشارکت‌کنندگان، فضیلت پیش از هر چیز به معنای اطاعت بی‌چون‌وچرا از تصمیم‌های مردان و خانواده تعریف می‌شود. زنان فضیلت‌مند زنانی تلقی می‌شوند که تصمیم‌های مربوط به ازدواج، تحصیل، اشتغال و حتی رفت‌وآمد خود را بدون اعتراض می‌پذیرند (موسوی و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۰). سکوت در برابر تصمیم‌های مردانه، حتی در شرایطی که حقوق اساسی و بنیادین زنان به‌طور جدی نقض می‌شود، یکی از مهم‌ترین شاخص‌های فضیلت به شمار می‌آید. داده‌ها نشان می‌دهد که این سکوت نه انتخابی و آگاهانه، بلکه نتیجه فشارهای خانوادگی و ساختاری، تهدید به طرد و ترس از پیامدهای اجتماعی است. از دیگر مصادیق اصلی سیاست‌های فضیلت، حفظ حیا و رعایت پوشش کامل مطابق خواست خانواده است. حیا در روایت زنان افغانستان و آذربایجان، تنها به نوع پوشش محدود نمی‌شود، بلکه شامل شیوه صحبت کردن، میزان خندیدن، نحوه راه رفتن، تماس چشمی، حضور در فضای عمومی و حتی شدت و

دامنه بروز احساسات نیز می‌شود. بدن زن در این چارچوب به ابژه‌ای دائمی برای نظارت اخلاقی تبدیل می‌شود و رعایت هنجارهای رفتاری و ظاهری، شرط اصلی پذیرش اجتماعی و حفظ آبرو تلقی می‌گردد. پوشش کامل و رفتار محتاطانه، شکلی از کنترل نمادین بدن زنان است که تخطی از آن حتی به صورت جزئی، می‌تواند پیامدهای اجتماعی و خانوادگی جدی به همراه داشته باشد.

تمرکز بر نقش‌های سنتی همسری و مادری نیز بخش جدایی‌ناپذیر سیاست‌های فضیلت است (همان، ۲۵). زنانی که تمام وقت و انرژی خود را صرف امور خانه، تربیت فرزندان و حمایت و تمکین از شوهر می‌کنند، از نظر خانواده و جامعه به عنوان زنان بافضیلت شناخته می‌شوند. ارزش اجتماعی زنان نه بر اساس توانمندی‌ها و استعدادهای فردی، تحصیلی یا شغلی، بلکه بر مبنای میزان انطباق آن‌ها با نقش‌های جنسیتی سنجیده می‌شود. در این چارچوب، کار خانگی زنان به‌رغم گستردگی و فرساینده‌گی، نامرئی باقی می‌ماند، اما به عنوان وظیفه‌ای بدیهی و اخلاقی تلقی می‌شود.

در چارچوب سیاست‌های فضیلت، «بد دادن» نیز به عنوان کنشی فضیلت‌مند برای زنان معنا می‌یابد. توضیح بیشتر اینکه، در برخی مناطق افغانستان، رسم عرفی «بد دادن» به عنوان یکی از سازوکارهای حل و فصل منازعات و اختلافات خانوادگی، محلی و قبیله‌ای شناخته می‌شود. در این چارچوب، دختر یا دخترانی از خانواده‌ای که مقصر یا قاتل شناخته می‌شود، بدون رضایت فردی و غالباً در سنین پایین، به ازدواج مرد یا خانواده طرف مقابل یا مقتول درمی‌آیند تا از تداوم درگیری جلوگیری شود و آنچه «حفظ آبرو» یا «برقراری صلح و سازش» تلقی می‌شود، محقق گردد. اگرچه این رسم فاقد مبنای قانونی و شرعی رسمی است، اما در گفتمان عرفی مسلط، به مثابه راهکاری اخلاقی و ضروری برای بازگرداندن نظم اجتماعی بازنمایی می‌شود (موسوی و حسینی، ۱۳۹۴: ۳۶). زنانی که در قالب رسم «بد دادن» به ازدواج اجباری تن می‌دهند، در روایت‌های مسلط به عنوان عاملان حفظ صلح، آرامش، آبرو و حیثیت خانوادگی معرفی می‌شوند و سکوت، تمکین و تحمل خشونت، به عنوان نشانه‌های فضیلت اخلاقی از آن‌ها انتظار می‌رود.

آذربایجان با معضل کودک‌همسری روبه‌رو است^۱ که به‌عنوان یکی از چالش‌های جدی اجتماعی و حقوقی در ایران شناخته می‌شود. در بسیاری از مناطق، به‌ویژه در روستاها و نواحی کم‌برخوردار، ازدواج دختران در سنین پایین علی‌رغم وجود قوانین منع این نوع ازدواج‌ها، همچنان ادامه دارد. این پدیده به‌ویژه بر زندگی تحصیلی، سلامت روانی و رشد اجتماعی دختران تأثیرات منفی عمیقی دارد و باعث می‌شود که این افراد از فرصت‌های آموزشی و شغلی محروم گردند. افزون بر این، کودک‌همسری می‌تواند خطرات جسمی و روانی جدی برای دختران به همراه داشته باشد، از جمله افزایش نرخ خشونت خانگی، بارداری‌های پرخطر و مشکلات روانی. متأسفانه، آذربایجان شرقی رتبه دوم کشوری را در زمینه کودک‌همسری به خود اختصاص داده است که این امر یک فاجعه اجتماعی است (کوهی، ۱۳۹۸: ۱۴۳). حال آنکه در برخی از جوامع محلی آن منطقه، این پدیده به‌طور نادرست به‌عنوان یک فضیلت فرهنگی یا اجتماعی شناخته می‌شود. همچنین یافته‌ها نشان می‌دهد که صبر و تحمل و پایداری در برابر خشونت و فشارهای خانوادگی به‌ویژه در بستر ازدواج اجباری یا روابط خشونت‌آمیز، به‌عنوان فضیلت بازنمایی می‌شود. زنان تشویق می‌شوند که خشونت را تحمل کنند و سکوت را نشانه بلوغ اخلاقی و وفاداری بدانند. در این معنا، فضیلت نه به‌عنوان ارزش اخلاقی، بلکه به‌مثابه ابزاری برای تداوم خشونت و حفظ نظم موجود عمل می‌کند.

در مجموع، تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت را می‌توان در چارچوب فرهنگ مردسالارانه و برساخت اجتماعی کلیشه‌های جنسیتی فهم کرد؛ چارچوبی که در آن فضیلت نه یک ارزش اخلاقی ذاتی، بلکه نتیجه سازوکارهای اجتماعی‌ای است که با هدف کنترل بدن و رفتار زنان و حفظ نظم مردسالارانه عمل می‌کنند (Schwartz et. al, 2024: 5). یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که مؤلفه‌هایی چون اطاعت، صبر، تمکین و فداکاری، اگرچه در گفتمان مسلط به‌عنوان فضایل اخلاقی بازنمایی می‌شوند، اما در عمل کارکردی انضباطی دارند و به طبیعی‌سازی خشونت، بازتولید نابرابری جنسیتی و سلب عاملیت زنان می‌انجامند؛ امری که با تحلیل‌های نظری جرم‌شناسی انتقادی درباره سازوکارهای اخلاقی‌سازی سلطه هم‌خوانی دارد.

۱. آذربایجان شرقی رتبه دوم کودک‌همسری در کشور، پایگاه خبری و تحلیلی انصاف، ۲۳ آبان ۱۴۰۲.

۳-۴. سیاست‌های رذیلت در تجربه زیسته زنان هرات افغانستان و آذربایجان ایران

در مقابل، «سیاست‌های رذیلت» شامل مجموعه‌ای از رفتارها، خواسته‌ها و کنش‌هایی هستند که نظم مردسالارانه، کلیشه‌های جنسیتی و انتظارات هنجاری را به چالش می‌کشند و به همین دلیل، به‌طور سیستماتیک برچسب‌گذاری، طرد و مجازات می‌شوند (دانش‌ناری و دیگران، ۱۴۰۴: ۸۰). داده‌های پژوهش نشان می‌دهد که رذیلت در این ساختار نه به معنای غیراخلاقی بودن، بلکه به معنای سرپیچی از نظم قدرت است. مهم‌ترین مصداق سیاست‌های رذیلت، استقلال و حق انتخاب زنان در حوزه‌های اساسی زندگی است. زنانی که تلاش می‌کنند درباره تحصیل، اشتغال، ازدواج، طلاق یا سبک زندگی خود تصمیم بگیرند، اغلب با برچسب‌هایی چون «سرکش»، «بی‌حیا»، «ننگ خانواده» یا «زن نافرمان» مواجه می‌شوند.

تحصیل و اشتغال زنان، به‌ویژه زمانی که در محیط‌های عمومی یا مختلط انجام می‌شود، در بسیاری از روایت‌ها به‌عنوان رفتاری رذیلت‌مند معرفی شده است؛ رفتاری که گویی نظم اخلاقی و حیثیت خانوادگی را تهدید می‌کند. عدم رعایت پوشش و حجاب کامل، حضور در فضای عمومی، معاشرت با مردان در محیط کاری و تحصیلی، بیان نظر مخالف یا حتی داشتن آرزوهایی فراتر از نقش‌های سنتی نیز از دیگر مصداق رذیلت به‌شمار می‌آید. زنان مشارکت‌کننده تأکید داشتند که سیاست‌های رذیلت تنها در سطح قضاوت اخلاقی باقی نمی‌مانند، بلکه با مجموعه‌ای از مجازات‌های روانی، اجتماعی و گاه فیزیکی همراه هستند. طرد خانوادگی، محرومیت از حمایت‌های عاطفی و مالی، تحقیر، تهدید، محدودیت شدید رفت‌وآمد و در برخی موارد خشونت مستقیم، پیامدهای رایج رفتارهای رذیلت‌مندانه‌اند.

تجربه طلاق در میان مشارکت‌کنندگان به وضوح نشان می‌دهد که طلاق برای زنان، حتی در شرایط خشونت شدید، به‌عنوان عملی رذیلت‌مند تلقی می‌شود. زن مطلقه اغلب از شبکه‌های حمایتی حذف می‌شود و جایگاه اجتماعی خود را از دست می‌دهد، درحالی‌که همین عمل برای مردان با چنین پیامدهایی همراه نیست. این امر نشان می‌دهد که سیاست‌های رذیلت به‌شدت جنسیتی‌اند و به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که تنها زنان را هدف قرار دهند.

در نهایت، تحلیل تجربه‌های زیسته زنان افغانستان و آذربایجان نشان می‌دهد که سیاست‌های رذیلت را می‌توان به مثابه جلوه‌ای از فرایندهای برجسب‌زنی و بزه کارانگاری بزه‌دیدگان زنان در چارچوب جرم‌شناسی انتقادی فهم کرد. در این چارچوب، رفتارهایی مانند تحصیل، اشتغال، طلاق یا استقلال فردی نه به دلیل ماهیت زیانبار، بلکه به سبب به چالش کشیدن نظم جنسیتی مسلط، به عنوان رذیلت بازنمایی می‌شوند. یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد زنانی که از هنجارهای نجابت تخطی می‌کنند، به تدریج از جایگاه «قربانی قابل حمایت» خارج شده و در معرض سرزنش، طرد اجتماعی و اشکال گوناگون مجازات قرار می‌گیرند؛ امری که بیانگر پیوند عمیق میان کلیشه‌های جنسیتی و برساخت‌های اجتماعی در جامعه افغانستان است. جدول زیر جمع‌بندی یافته‌های پژوهش را نشان می‌دهد:

رفتارهای فضیلت‌مند (مطلوب و پذیرفته‌شده)	رفتارهای رذیلت‌مند (نامطلوب و طردشده)
اطاعت از پدر، همسر و مردان خانواده	مخالفت با تصمیم‌های پدر، همسر یا خانواده
پذیرش ازدواج انتخاب‌شده توسط خانواده	عدم پذیرش ازدواج اجباری یا مخالفت با انتخاب خانواده
ازدواج در سن پایین یا «زمان مناسب» از نگاه خانواده	تأخیر در ازدواج یا نخواستن ازدواج
سکوت در برابر تصمیم‌های خانواده	بیان نظر مستقل یا اعتراض
صبر و تحمل در برابر خشونت همسر	شکایت از خشونت یا ترک رابطه خشونت‌آمیز
ماندن در رابطه زناشویی به هر قیمتی	درخواست طلاق و جدایی
رعایت پوشش کامل و حجاب سخت‌گیرانه	رعایت پوشش اما مغایر با انتظار خانواده یا جامعه
کنترل رفتارهای بدنی (کم‌حرفی، کم‌خندیدن، نگاه پایین)	خندیدن، بیان افکار و رفتار آزادانه
بیرون نرفتن غیرضروری از خانه	حضور در اجتماع و داشتن شغل
خروج از خانه فقط با اجازه یا به همراه یکی از محارم	رفت‌وآمد مستقل در اجتماع
تمرکز بر کار خانگی و مراقبت از همسر و فرزندان	داشتن تحصیلات و شغل و جایگاه اجتماعی
حفظ آبرو به قیمت رنج شخصی و حتی جان	داشتن عزت و زندگی شرافتمندانه نه اسارت در بند دیگری
پنهان کردن ناراضی‌تی و رنج	بیان ناراضی‌تی، رنج یا مطالبه حق
وابستگی اقتصادی به خانواده یا همسر	تلاش برای استقلال مالی و داشتن شغل

بدین ترتیب، یافته‌های تجربی این پژوهش نه تنها با مبانی نظری انتخاب شده هم‌خوانی دارند، بلکه نشان می‌دهند سیاست‌های فضیلت و رذیلت در افغانستان چگونه در سطح زیسته زنان عینیت یافته و همان سازوکارهای نظری جرم‌شناسی جنسیت‌محور، برچسب‌زنی جنسیتی و برساخت اجتماعی بودن کلیشه‌های جنسیتی را بازتولید می‌کنند.

از منظر جرم‌شناسی، سیاست‌های رذیلت‌ساز و فضیلت‌ساز در حوزه زنان تنها یک مسئله اخلاقی یا اجتماعی نیست، بلکه عامل بازتولید جرم و خشونت ساختاری محسوب می‌شود. زنان در مواجهه با خشونت خانگی، کودک‌همسری یا کنترل اجتماعی غیررسمی، غالباً به دلیل ترس از قضاوت‌های خانوادگی و اجتماعی، از استفاده از حقوق قانونی خود بازمی‌مانند. این سکوت تحمیلی، همراه با فشارهای فرهنگی و اجتماعی، به تداوم چرخه خشونت، محرومیت از عدالت، افزایش آسیب‌پذیری زنان و در مواقع شدیدتر به قتل‌های ناموسی منجر می‌گردد. هم‌زمان، سیاست‌های فضیلت‌ساز اجباری از جمله محدودیت‌های رفتاری و پوششی می‌توانند به‌عنوان نوعی خشونت نمادین تفسیر شوند که بر آزادی فردی و امنیت زنان تأثیر مستقیم دارند.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با اتخاذ رویکرد جرم‌شناسی انتقادی و بهره‌گیری از روش پدیدارشناسی، به تحلیل سیاست‌های موسوم به فضیلت و رذیلت در حوزه زنان افغانستان و آذربایجان ایران پرداخته و تلاش کرده است منطق‌های اجتماعی و فرهنگی و زمینه‌ای مرتبط با این سیاست‌ها و نحوه تجربه آن‌ها در زندگی روزمره زنان را از خلال روایت‌های زیسته مورد بررسی قرار دهد. تمرکز بر روایت‌های ۱۵ زن افغانستانی و ۲۰ زن آذربایجانی این امکان را فراهم ساخت که پیامدهای این سیاست‌ها، نه فقط در سطح گفتمان رسمی، بلکه در سطح تجربه زیسته و عینی زنان نیز قابل تحلیل باشد. یافته‌ها نشان می‌دهد که سیاست‌های مبتنی بر فضیلت و رذیلت را نمی‌توان صرفاً در چارچوب قواعد اخلاقی یا آموزه‌های دینی و سنتی تقلیل داد، بلکه

لازم است آن‌ها را به‌عنوان بخشی از یک نظام تنظیم‌گر اجتماعی در نظر گرفت که در آن، سامان‌دهی کنش‌ها و صورت‌بندی برخی هویت‌های اجتماعی نیز قابل مشاهده است.

شایان ذکر است که داده‌های ارائه شده در این پژوهش مبتنی بر روایت‌ها و تجربه‌های زیسته مشارکت‌کنندگان است و به‌مثابه بازنمایی ادراکات و تفاسیر آن‌ها از واقعیت‌های اجتماعی مورد تحلیل قرار گرفته است. بنابراین یافته‌های تحقیق ناظر به توصیف و تحلیل تجربه زیسته کنشگران در بسترهای اجتماعی مورد مطالعه بوده و قصد صدور یک حکم قطعی و داوری ارزشی نسبت به مبانی دینی، فرهنگی یا هنجاری جوامع مورد بررسی را ندارد. رویکرد پژوهش حاضر، در چارچوب روش پدیدارشناختی و جرم‌شناسی انتقادی، معطوف به فهم معنای تجربه و نحوه تفسیر اجتماعی کنش‌ها از منظر مشارکت‌کنندگان بوده است، و به دنبال ارزیابی هنجاری یا تجویزی این کنش‌ها نیست. یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که این سیاست‌ها در بستر ساختارهای فرهنگی و اجتماعی عمل می‌کنند که در آن، برخی نابرابری‌های جنسیتی به صورت تاریخی و اجتماعی شکل گرفته و در فرآیندهای مختلف اجتماعی بازتولید می‌شوند. در این چارچوب، برخی مفاهیم مرتبط با انحراف یا هنجارشکنی، در برخی زمینه‌ها می‌توانند در فرایندهای ارزیابی اجتماعی نقش داشته باشند. یافته‌های حاصل از تجربه زیسته مشارکت‌کنندگان حاکی از آن است که این ارزیابی‌ها علاوه بر سازوکارهای رسمی، از طریق شبکه‌ای از روابط غیررسمی، نظارت اجتماعی و فشارهای فرهنگی نیز اعمال می‌شود؛ سازوکارهایی که در برخی موارد به تنظیم رفتارهای فردی و تقویت هنجارهای اجتماعی موجود منجر می‌گردد. تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت و رذیلت با ارائه الگوهای هنجاری خاص از رفتار اجتماعی، می‌توانند دامنه‌ای از کنش‌های روزمره زنان را در معرض ارزیابی و برچسب‌گذاری اجتماعی قرار دهند.

در این میان، مرز میان رفتارهای پذیرفته شده و ناپذیرفته شده در برخی زمینه‌ها ممکن است با درجاتی از ابهام و تفسیرپذیری همراه باشد که زمینه را برای برداشت‌های متفاوت اجتماعی فراهم می‌کند. یکی از یافته‌های مهم پژوهش، توجه به سازوکار بزهکارانگاری بزه‌دیده در چارچوب این سیاست‌هاست. روایت‌های زنان نشان داد که در مواجهه با برخی انواع خشونت، اعم از خشونت خانگی، جنسی یا ساختاری در برخی

موارد ممکن است بخشی از توجه‌ها به رفتار، موقعیت یا انتخاب‌های فردی بزه‌دیده معطوف شود. این وضعیت می‌تواند موجب کم‌رنگ شدن برخی عوامل دیگر و مرتبط با وقوع جرم و خشونت گردد. از منظر جرم‌شناسی انتقادی، چنین فرایندی می‌تواند پیامدهایی از جمله کاهش اثربخشی سازوکارهای حمایتی و چالش در اعتماد به نهادهای رسمی و غیررسمی به همراه داشته باشد. همچنین یافته‌ها نشان می‌دهد که کلیشه‌های جنسیتی، به‌عنوان برساخته‌هایی اجتماعی و فرهنگی، در شکل‌دهی و بازتولید برخی سیاست‌ها و هنجارهای مرتبط با فضیلت و رذیلت نقش دارند. در این چارچوب، زن در برخی گفتمان‌های اجتماعی به صورت هم‌زمان در قالب نقش‌های هنجاری و انتظارات اجتماعی خاص تعریف می‌شود. این وضعیت می‌تواند در برخی موارد به شکل‌گیری الگوهای متفاوتی از ارزیابی اجتماعی و تنظیم رفتارهای فردی منجر شود. تجربه زیسته مشارکت‌کنندگان نشان داد که این کلیشه‌ها نه تنها در سطح نهادهای رسمی، بلکه در بستر روابط خانوادگی و اجتماعی نیز بازتولید می‌شوند و بدین ترتیب در شکل‌گیری شبکه‌ای چندلایه از انتظارات و نظارت اجتماعی نقش دارند.

در سطح تحلیلی نتایج پژوهش نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت و رذیلت را می‌توان در چارچوب برخی رویکردهای نوین جرم‌شناسی نیز مورد بررسی قرار داد؛ رویکردهایی که بر نحوه تنظیم رفتارهای اجتماعی و مدیریت نظم عمومی و شکل‌گیری الگوهای نظارتی تمرکز دارند. در این معنا، این سیاست‌ها را می‌توان به‌عنوان بخشی از فرایندهای گسترده‌تر تنظیم‌گر اجتماعی در نظر گرفت که در آن شکل‌های مختلفی از نظارت و اصلاح و کنترل اجتماعی قابل مشاهده است. این رویکرد با برخی نظریه‌های مرتبط با قدرت و نظم اجتماعی هم‌راستا است که بر نقش هنجارها و فرآیندهای درونی‌سازی در بازتولید نظم اجتماعی تأکید دارند.

در نهایت پژوهش حاضر نشان می‌دهد که سیاست‌های فضیلت و رذیلت در ایران و افغانستان را می‌توان در قالب یک نظم اجتماعی فرهنگی گسترده‌تر تحلیل کرد که در آن مفاهیم اخلاقی و هنجاری و رفتاری در تعامل با زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرند. تجربه زیسته زنان در این پژوهش، امکان بازاندیشی در برخی مفروضات مسلط اجتماعی را فراهم می‌سازد.

فهرست منابع

- احمدی، حبیب و سعیده، گروسی (۱۳۸۳). «بررسی تأثیر برخی عوامل اجتماعی و فرهنگی بر نابرابری جنسیتی در خانواده‌های شهر کرمان و روستاهای پیرامون آن». **مطالعات اجتماعی روان‌شناختی زنان**، دوره ۲، شماره ۶.
- برگر، پرل و لوکمان، توماس (۱۴۰۳). ساخت اجتماعی واقعیت. ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- جوان جعفری بجنوردی و دیگران (۱۳۹۵). «تپ‌شناسی تطبیقی بزه‌دیدگی زنان افغانی و ایرانی ساکن مشهد». **زن در توسعه و سیاست**، دوره ۱۴، شماره ۲.
- جواهری، فاطمه و داریاپور، زهرا (۱۳۸۷). «مشکلات شغلی زنان عضو هیئت‌علمی دانشگاه». **نشریه زن در توسعه و سیاست**، دوره ۶، شماره ۲.
- حیدری، مختارحسین (۱۴۰۰). حقوق زنان در افغانستان؛ دستاوردهای گذشته و چالش‌های آینده. **مؤسسه آینده‌پژوهی جهان اسلام**، گزارش شماره ۴.
- خداوردی، حسن (۱۳۸۷). «متدولوژی پژوهش کیفی». **نشریه ره‌آورد سیاسی**، پیاپی ۲۱.
- خشک‌جان، زهرا (۱۳۹۹). **برساخت‌گرایی اجتماعی و مسئله معنا**. چاپ اول، تهران: انتشارات کویر.
- دانش‌ناری، حمیدرضا، جوان جعفری بجنوردی، عبدالرضا و شرافتی، ابوالفضل (۱۴۰۴). «تحلیل رمان هزار خورشید تابان در پرتو جرم‌شناسی جنسیت‌محور». **فصلنامه جستارهای نوین ادبی**، دوره ۵۸، شماره ۲.
- دانش‌ناری، حمیدرضا، خسروی، پوریا و جمعه‌گی، فاطمه (۱۴۰۲). «ارزیابی مفهوم طبقه اجتماعی در جرم‌شناسی انتقادی: تحلیل محتوای کیفی فیلم «پلتفرم»». **پژوهش‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی**، دوره ۱۱، شماره ۲۱.
- دکسردی، والتراس (۱۴۰۲). **جرم‌شناسی انتقادی معاصر**. ترجمه و تحقیق از مهرداد رایجیان اصلی و حمیدرضا دانش‌ناری، چاپ چهارم، تهران: دادگستر.
- دلاور، علی (۱۳۸۳). **مبانی نظری و عملی پژوهش**. تهران: انتشارات رشد.
- سفاری، علی (۱۳۸۳). **درآمدی بر جرم‌شناسی انتقادی و انواع آن**. تهران: انتشارات سمت.
- طالب، مهدی و گودرزی، محسن (۱۳۸۳). «قومیت و جنسیت: مطالعه موردی گروه‌های قومی در سیستان و بلوچستان». **نشریه زن در توسعه و سیاست**، دوره ۲، شماره ۱.
- عباسی‌شوازی، محمد جلال و صادقی، رسول (۱۳۸۴). «قومیت و الگوهای ازدواج در ایران». **نشریه زن در توسعه و سیاست**، دوره سوم، شماره یک.
- عسکری ندوشن، عباس، روحانی، علی و قرقچیان، زهرا (۱۳۹۸). «مطالعه بسترهای مردسالارانه رویداد ازدواج زود هنگام در میان زنان مهاجر افغان مقیم شهر یزد». **مطالعات اجتماعی ایران**، دوره ۱۳، شماره ۴.
- علی‌وردی‌نیا، اکبر و دیگران (۱۳۹۲). «تأثیر برجسب‌زنی بر گرایش دانشجویان به رفتارهای انحرافی». **فصلنامه تحقیقات فرهنگی ایران**، دوره ۶، شماره ۲.
- کلاته رحمانی، اسماعیل و دیگران (۱۴۰۲). «تدوین پروتکل مصاحبه نیمه ساختاریافته با استفاده از روش پالایش پروتکل مصاحبه (IPR) در موضوع تحلیل فرآیند مشارکت اجتماعی در طرح‌های توسعه شهری». **دوفصلنامه اندیشنامه شهر**، دوره ۲.

شماره ۱.

کوهی، کمال (۱۳۹۸) «بررسی کودک همسری در کشور با تأکید بر استان آذربایجان شرقی». فصلنامه حقوق کودک، دوره ۱، شماره ۳. محمدحسن، پدرام و اوریوئی، علیرضا (۱۴۰۳). «نابرابری درآمدی و درهم‌تنیدگی هویت‌های جنسیت و قومیت در ایران». **نشریه زن در توسعه و سیاست**، دوره ۲۲، شماره ۴.

موسوی، سید علی و حسینی، سید عبدالصیر (۱۳۹۴). «بررسی عوامل، زمینه‌ها و انواع جرائم ناموسی (با مطالعه موردی در افغانستان)». **نشریه مطالعات فقه اسلامی و مبانی حقوق**، دوره ۹، شماره ۳۲.

موسوی، سید مهدی، اچاوز، چونا آر. و لیا ویلفردا آرای پیالنگو (۱۳۹۴). **سوی دیگر نابرابری جنسیتی: مردان و خصوصیات مردانگی در افغانستان**. کابل: واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان.

یمانی، نکو و دیگران (۱۳۸۶). «تحلیل داده‌های کیفی با استفاده از نرم‌افزار ایرانی». **آموزش در علوم پزشکی**، شماره ۲، پیاپی ۷.

References

- Bourdieu, P. (2001). **Masculine Domination**. Stanford University Press.
- Butler, J. (1986). "Sex and gender in Simone de Beauvoir's *Second Sex*". **Yale French Studies**.
- Burr, V. & Dick, P. (2017). Social Constructionism. In C. Willig & W. Stainton Rogers (Eds.), **The Palgrave Handbook of Critical Social Psychology**. Palgrave Macmillan.
- Daly, K., & Chesney-Lind, M. (1988). "Feminism and Criminology". **Justice Quarterly**, 5 (4), 497-538.
- Donovan, Josephine. (2001). **Feminist Theory**. New York. The Continuum International Publishing Group Inc.
- Gravelin, C. R. (2019). Logically I Know I'm not to Blame but I Still Feel to Blame: Exploring and Measuring Victim Blaming and Self-blame of Women Subjected to Sexual Violence (PhD Thesis).
- Greer, Whitney (2016). The Madonna, the Whore, the Myth: Deconstructing the Madonna/Whore Dichotomy in *The Scarlet Letter*, *The Awakening*, and *The Virgin Suicides*, Undergraduate Honors Thesis, University of Mississippi, Sally McDonnell Barksdale Honors College.
- Heidensohn, F. (1995). **Women and Crime**. London: Macmillan.
- Heidensohn, F. (2012). **Gender and Crime: A Reader**.
- Herman, J. L. (1992). **Trauma and Recovery: The Aftermath of Violence-From Domestic Abuse to Political Terror**. Basic Books.
- Kandiyoti, Deniz (1988). Bargaining with Patriarchy. **Gender & Society**, 2 (3), 274-290
- Kretchmar, J. (2021). **Sociological Theory: Social Constructionism**. EBSCO Knowledge Advantage.
- Lombroso, Cesare (1876). *The Criminal Man*. Duke University Press.
- Murray, J. D., Spadafore, J. A., & McIntosh, W. D. (2010). Belief in a Just World and Social Perception: Evidence for Automatic Activation. *Social Psychology*.
- Manusov, Valerie & Spitzberg, Brian H. (2008). Attribution Theory: Finding Good Cause in the Search for Theory. In Baxter, Leslie A. & Braithwaite, Dawn O. (Eds.), **Engaging Theories in Interpersonal Communication: Multiple Perspectives**. SAGE Publications.
- van Manen, M. (1990). **Researching Lived Experience: Human Science for an Action Sensitive Pedagogy**. State University of New York Press.
- Moustakas, C. (1994). **Phenomenological Research Methods**. Sage Publications.
- Ross, L. (1977). The Intuitive Psychologist and his Shortcomings. Distortions in the Attribution Process. In L. Berkowitz (Ed.), **Advances in Experimental Social Psychology** (Vol. 10, PP. 174-177). New York: Academic Press.
- Purdy, E. R. (2021). **Victim Blaming. Research Starters Home**. EBSCO Knowledge Advantage.

- Seale, Clive (1999). **The Quality of Qualitative Research**. Sage Publications.
- Schwartz, L. et. al. (2024). Economic Constraints and Gendered Rules: Understanding Women's Perspectives of How Government-imposed Restrictions Impact Women's Mental Health and Social Wellbeing across Afghanistan.
- Sillars, A. L. (1980). "Attributions and Communication in Roommate Conflicts". **Communication Monographs**, 47, 180-200.
- Tapper, Nancy (1991). **Bartered Brides: Politics, Gender and Marriage in an Afghan Tribal Society**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Van Kaam, A. (1966). **Existential Foundations of Psychology**. Oxford: Duquesne University Press.
- Walby, S. (1990). **Theorizing Patriarchy**. Oxford: Basil Blackwell.
- Walklate, S. (2004). **Gender, Crime and Criminal Justice**. Cullompton: Willan Publishing.

In Persian

- Ahmadi, Habib and Saeideh, Grosi (2004). "Study of the Impact of Some Social and Cultural Factors on Gender Inequality in Families in Kerman City and its Surrounding Villages." **Social Psychological Studies of Women**, Year 2, Issue 6.
- Berger, Pearl and Lukeman, Thomas (2024). **The Social Construction of Reality**. Translated by Fariborz Majidi, Tehran: Scientific and Cultural Publications.
- Javan Jafari Bojnourdi et al, (2016). "Comparative Typology of Victimization of Afghan and Iranian Women Living in Mashhad." **Journal of Women in Development and Politics**, Volume 14, Number 2.
- Javaheri, Fatemeh and Dariapour, Zahra (2008). "Job Problems of Women University Faculty Members". **Journal of Women in Development and Politics**, Volume 6, Issue 2.
- Heydari, Mukhtar-Hussein (2021). **Women's Rights in Afghanistan: Past Achievements and Future Challenges**. Islamic World Futures Studies Institute, Report No. 4.
- Khodavardi, Hassan (2008). "Qualitative Research Methodology". **Political Outcome Journal**, 21st Issue.
- Khoshkjan, Zahra (2019). **Social Constructivism and the Problem of Meaning**. First edition, Tehran: Kavir Publications.
- Daneshnari, Hamid-Reza, Javan Jafari Bojnourdi, Abdol-Reza, and Sharafti, Abolfazl (2025). "Analysis of the Novel A Thousand Splendid Suns in the Light of Gender-based Criminology". **Quarterly Journal of New Literary Essays**, Volume 58, Number 2.
- Daneshnari, Hamid-Reza, Khosravi, Pouria and Jumaegi, Fatemeh (2023). "Evaluating the Concept of Social Class in Critical Criminology: Qualitative Content Analysis of the Film 'Platform'." **Criminal Law and Criminology Research**, 11 (21).
- DeKeseredy, Walter (2023). **Contemporary Critical Criminology**. Translated and Researched by Mehrdad Raijian-Asli and Hamid-Reza Daneshnari, 4th edition, Tehran: Dadgostar.
- Delavar, Ali (2004). **Theoretical and Practical Foundations of Research**. Tehran: Roshd Publications.
- Safari, Ali (2004). **An Introduction to Critical Criminology and Its Types**. Tehran: Samt Publications.
- Taleb, Mehdi and Goodarzi, Mohsen (2004). "Ethnicity and Gender: A Case Study of Ethnic Groups in Sistan and Baluchestan". **Journal of Women in Development and Politics**, Volume 2, Issue 1.
- Abbasi-Shavazi, Mohammad-Jalal and Sadeghi, Rasoul (2005). "Ethnicity and Marriage Patterns in Iran". **Journal of Women in Development and Politics**. Volume 3, Issue 1.
- Askari Nadushan, Abbas, Rouhani, Ali and Qarqchian, Zahra (2019). "A Study of the Patriarchal Contexts of Early Marriage among Afghan Migrant Women Living in Yazd City". **Iranian Social Studies**, Volume 13, Number 4.
- Alivardinia, Akbar et. al. (2013). "The Effect of Labeling on Students' Tendency to Deviant Behaviors". **Iranian Cultural Research Quarterly**. Volume 6, Issue 2.

- Kalateh Rahmani, Esmacil et. al. (2023). "Developing a Semi-structured Interview Protocol Using the Interview Protocol Refinement (IPR) Method in the Analysis of the Social Participation Process in Urban Development Plans." **Bi-Quarterly Andishnameh Shahr**, Volume 2, Issue 1.
- Kohi, Kamal (2019) "A Study of Child-Marriage in the Country with Emphasis on East Azerbaijan Province". **Child Rights Quarterly**, Year 1, Issue 3.
- Mohammad-Hassan, Pedram and Orioui, Alireza (2014). "Income Inequality and the Intertwining of Gender and Ethnic Identities in Iran". **Journal of Woman in Development and Politics**, Volume 22, Issue 4.
- Mousavi, Sayed Ali and Hosseini, Sayed Abdul-Basir (2015). "Study of the Factors, Contexts and Types of Honor Crimes (with a Case Study in Afghanistan)". **Journal of Islamic Jurisprudence and Fundamentals of Law Studies**, Volume 9, Number 32.
- Mousavi, Sayed Mahdi, Echavez, Chona R. and Leah Wilfreda Aray Pialango (2015). **The Other Side of Gender Inequality: Men and Masculinity in Afghanistan**. Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit.
- Yamani, Neko et. al. (2007). "Qualitative Data Analysis Using Iranian Software." **Education in Medical Sciences**, Serial Number 7 (2).